



شریعتی، به زبان ساده

ویژه نوجوانان

نویسنده : نگاه نو

کانون آرمان شریعتی

فهرست مطالب

- ۰۴ * مقدمه
- ۰۷ * اندیشه‌ی تثلیثی شریعتی
- ۱۸ * اجتماعیات، اسلامیات، کویریات
- ۲۰ * تثلیث شور و شعور و شرف
- ۲۳ * تثلیث زر و زور و تزویر
- ۳۴ * شکل‌گیری زر و زور و تزویر
- ۴۵ * بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ
- ۴۸ * نظام‌هایلی
- ۵۰ * نظام‌قاییلی
- ۶۲ * پیدایش زر
- ۶۵ * پیدایش تزویر

۶۹	* پیدایش مالکیت و تحولات دین
۷۱	* توحید
۷۴	* ثنویت
۷۷	* تثلیث
۸۰	* مروری بر مطالب
۸۵	* تثلیث جهل و نفع و ترس

★ نسخه شماره ۳

✓ مطالب تا تاریخ اول تیر ۱۳۹۶

▲ آغاز یک راه

● با سلام خدمتِ همه‌ی عزیزان! من، نگاهِ نو هستم. یکی از دوستداران و پیروانِ شریعتی. حدودِ نه ماهی می‌شه که در تلگرام فعالیت می‌کنم، و در سوپرگروه "شبکه‌ی شریعتی _ مرکزی"، و دیگر گروه‌ها و کانال‌های شبکه‌ی شریعتی، مشغول فعالیت هستم. و فعالیت‌های من هم، به خاطر شرایطِ خاصِ کاری من، شبانه‌روزی است!

● خب! در این مدت، خیلی از نوجوانان و جوانان، و حتی بزرگسالان، با من تماس گرفتند، و نظرشون رو درباره‌ی شبکه‌ی شریعتی گفتند. بیشترِ اون‌ها می‌گن که: بحث‌ها خیلی عمیق و خوبه، اما، برای ما، که آشناییِ چندانی با شریعتی نداریم، سخته، و قابلِ فهم نیست. ما با علاقه‌ی زیاد به مباحثِ مطرح‌شده گوش می‌کنیم، اما، خیلی کم می‌فهمیم.

● آن‌ها می‌گن: ما می‌دونیم که، همیشه همیشه بحث‌ها رو در سطحِ نوجوانان نگه‌داشت، چون مسائل باید در سطحِ عمیق‌تری هم بررسی بشه، و از اون "چه باید کرد؟" استخراج بشه، اما، آموزشِ نسلِ نوجوان و جوان هم، که دوستدار

شریعتی هستند، به همون اندازه، مهمه. کاش می‌شد شما، یعنی "نگاه نو"، این مباحث رو، به زبان ساده، برای ما، شرح می‌دادی، تا ما اول با این مباحث آشنا می‌شدیم، تا بعد بتونیم، گفتگوهای مطرح‌شده در گروه را، بفهمیم. چرا که، زبان دوستان در گروه، خیلی سخت و پیچیده است، و خیلی از مسائلی که، از قبل، برای اون‌ها، روشنه، ما اصلاً هیچی درباره‌ی اون‌ها نشنیدیم.

● من، نگاه نو، در تعطیلات عید، به فکر راه چاره‌ای افتادم، و در نهایت، به این نتیجه رسیدم که، یک کانال درست کنم به نام "شریعتی به زبان ساده"، که مختص به خودم باشه، و ربطی به شبکه نداشته باشه، و هر زمان که از مسائل شبکه فارغ شدم، و وقت آزاد داشتم، شروع کنم به شرح اندیشه‌های شریعتی، با زبانی بسیار ساده، و با تکرار مداوم. یعنی، ضمن آن که زبان متن ساده است، مدام هم تکرار بشه، تا مطالب جا بیفته، و چیزی فراموش نشه، و چون مطالب هی تکرار میشه، مطالب از دست کسی در نمیره، و یه جوری، همه‌ی مطالب، به گوش اش میخوره، و براش جا میفته.

● من از تمام عزیزانی که، شریعتی را می‌شناسند، خواهش می‌کنم که، توجه داشته باشند که، این کانال، برای نوجوانان است، و نه اون‌ها، و بنابراین، هی پیام ندن، و انتقاد نکنن که: چرا این قدر مسائل ساده را مطرح می‌کنی، و چرا این قدر

تکرار در نوشته‌های تو وجود داره! و یا چرا به مسائل و مشکلاتِ جامعه توجه نمی‌کنی. خواهش می‌کنم توجه داشته باشید که: این کانال، صرفاً، برای شرح اندیشه‌ی شریعتی، برای نوجوانان، و آن هم، با زبانی ساده، و پُر از تکرار، است. همین!

● از تمام عزیزان می‌خواهم که، اگر کاری با من داشتند، و یا می‌خواهند نظری بدهند، با آیدی من تماس بگیرند، که در پائین تمام پست‌ها قرار داره. امیدوارم که، بتونم، از وقت‌های آزادم، نهایت استفاده رو، در معرفی و شناختِ اندیشه‌های معلمِ عزیزم، ببرم. با توجه به این امر که، من وقت زیادی ندارم، و دوستان انتظار زیادی از من نداشته باشند!

 با احترام، نگاهِ نو

✦ اندیشه‌ی تثلیثی شریعتی

● خب! تصمیم گرفتم که، از سه‌گانه‌های شریعتی، و از همه مهم‌تر، از سه‌گانه‌ی "زر و زور و تزویر"، و به تعبیر خود شریعتی، از تثلیث "زر و زور و تزویر"، شروع کنم. همان سه‌گانه‌ای که، شریعتی می‌گفت: تنها حرفی که باید می‌زدم، و زدم، همین بود!

● شریعتی می‌گه: اصلاً استادم، غیر از این حرف، حرف دیگه‌ای به من یاد نداده! زمانی که به شریعتی اعتراض می‌کنند که: تو چرا همش از این "زر و زور و تزویر" حرف می‌زنی؟ می‌گه: اصلاً، هر چی، غیر از این سه حرف، زدم، مهم نبوده، و همه‌ی حرف من، همین سه‌گانه است! که ما را، به یاد این شعر زیبای حافظ میندازه که:

نیست بر لوح دلم جز الف قامتِ دوست
چه کنم؟ "حرفِ دگر" یاد نداد استادم

● پس مشخصه که، چقدر فهم درست این سه‌گانه، و سه‌گانه‌های دیگری که، از همین سه‌گانه‌ی "زر و زور و تزویر" سرچشمه می‌گیرند، مهمه. و ما باید اون رو به خوبی بفهمیم،

و هضم کنیم، و در تجزیه و تحلیل تمامی مسائل انسانی _
اجتماعی، از این ایده، کمک بگیریم.

● پس، باید توجه داشته باشیم که، این سه‌گانه (تثلیث)،
تنها یک عبارت زیبا نیست، یک نوع روش نگاه به انسان و
جامعه و تاریخ است، و ما باید، تمام مسائل انسانی _
اجتماعی‌مون رو، از پشت این عینک، نگاه کنیم. و اگر این
عینک به چشم ما نباشه، تشخیص ما، بسیار بسیار ناقصه، و
نمیشه به اون تجزیه و تحلیل تکیه کرد.

● خب! ابتدا بهتره من با یک مثال، مسالهی روش بیان
شریعتی، برای آموزش اندیشه‌ی خودش رو، بیان کنم.

▲ روش بیان شریعتی

● ما همه فوتبال دوست داریم. و همه به یاد داریم اون مثلث‌هایی رو، که مربیان، در بازی‌ها به کار می‌گیرند، و قدم به قدم، تیم خودشون رو، به دروازه‌ی حریف، نزدیک می‌کنند. یه مدت چقدر از این مثلث‌ها یا سه‌گانه‌ها در تیم‌های بزرگ حرف می‌زدیم.

● ما هم، از این مثلث، در تیم ملی خودمون داشتیم. مثل مثلث "باقری، مهدوی‌کیا، دایی"، که همه چی با پاس باقری به مهدوی‌کیا، و ارسال اون برای دایی، شکل می‌گرفت. و نیز مثلث "باقری، عزیزی، دایی" در بازی‌های آسیایی، که شش تا به کره‌ای‌ها زده بودیم! و نمونه‌ی معروف‌اش، که یک خاطره‌ی ملی شد، اون گل به استرالیا، با استفاده از مثلث "باقری، دایی، خداداد"، که با سه پاس، به "هدف" رسیدیم.

● شریعتی هم برای رسیدن به "هدف" خودش، که خودآگاهی‌بخشی _ سازمان‌بخشی _ آزادی‌بخشی ما بود، بسیار بسیار از این مثلث‌ها یا سه‌گانه‌ها استفاده کرد. چون شریعتی باور داشت که، به کارگیری زبان ریاضیات، و به ویژه، زبان هندسی، برای "آموزش"، "فهماندن"، و "به خاطر سپردن" یک اندیشه و مکتب، بسیار موثر است، و او، به

بهترین شکل ممکن، از این روشِ هندسی، و به خصوص، از مثلث‌ها، استفاده کرده است.

● شریعتی، تا پایانِ عمر، از این سه‌گانه‌ها دست نکشید، و حتی، در طرحِ آرمانِ نهاییِ خویش، برای انسان، جامعه، و جامعه‌ی بشری، باز هم از تثلیثِ جادوییِ "عرفان، برابری، آزادی" سخن گفت. و هیچگاه از این نگاهِ سه وجهی و "تثلیث‌وار"، دست نکشید! خب! چه کند؟ "حرفِ دگر" یاد نداد استادش!

📌 فاکت از شریعتی :

★ تنها حرفِ من

● "... س : شما در اکثرِ صحبت‌هایتان، حتی امشب هم، به این جریانِ سه‌بُعدی تکیه کرده‌اید، که حتی در سیمای اسلام، و سیمای ضدِ اسلام، همیشه یک جریانِ سه‌بُعدی وجود دارد. اگر ممکن است، مقداری در این مورد توضیح دهید.

● ج : مقصود از سه بُعدی چیست؟ چون از این سه‌بعدی‌ها زیاد داریم!

● س : البته شما در بحث‌های مختلف، با بیان‌های مختلفی، این‌ها را ارائه داده‌اید.

● ج : یکی از رفقا، خیلی با حسن نیت می‌گفت که: شما این را در نوشته‌ها و گفته‌ها خیلی تکرار می‌کنید. آخر چرا این قدر تکرار می‌کنید؟ گفتم که: من برای این که زیاد تکرار کرده‌ام، زیاد متاسف نیستم، بلکه، به خاطر این متاسفم که، غیر از این سه مطلب، چیزهای دیگری هم گفته‌ام، که اصلاً لازم نبوده است! اصلاً بی‌خود حرف‌های دیگر زده‌ام، و وقت را

گرفته‌ام. می‌خواهم بگویم: غیر از همین بحث، اصلاً چیز دیگری نیست، یعنی، من حرف دیگری ندارم، اگر علماء دارند بگویند!

س : این سه بُعدی‌ها قاعدتاً باید در یک نظام خاصی باشند، زیرا منظور شما، از این سه بُعد، چه در تفسیر سوره‌ی قدر که فرموده‌اید، چه در تفسیر سوره‌ی ناس، و چه در جاهای دیگر، همیشه سه بُعد "زر و زور و تزویر" بوده است. و در اسلام هم، البته با بیان‌های مختلف (دکتر: بیان‌های مهم نیست)، علیه آن سه بُعد (دکتر: ضد زر و ضد زور و ضد تزویر) مطرح کرده‌اید. من می‌خواهم، به طور کلی، در مورد این سه بُعد پایه _ که واقعاً زیربنا است _ یک بینش بدهید.

ج : من چون معلم بودم، خاصیت معلمی باعث شد که، حرف‌هایم را فرموله کنم. حرف‌های متفرق زیاد می‌زنم، ولی، از آخر، باید آن‌ها را فرموله کنم، و این فرموله کردن، به خاطر "تعلیم و آموزش" است، برای این که، اگر شما، همه‌ی بحث‌ها را، تصادفاً نباشید، یا اصلاً نخواستید، گوش بدهید، از آخر، معلوم باشد که، قضیه چه شد. جمع کردن و خلاصه کردن، و در آوردن آن‌ها به صورت یک شعار، یک فرمول، و به صورت چهار تا اصل، چیزهایی است معین و مشخص. این، هم برای انتقال فکر به ذهن، و هم برای مشخص شدن‌اش،

خیلی لازم است. این، کارِ معلمی است، یعنی، یک معلم، باید این کار را بکند.

● برای فرمول‌سازی، برای شما که در کارهای معلمی و تبلیغی و فکری و... هستید، یک فرمول دارد، و آن این‌که، وقتی که می‌خواهید این فرمول‌ها را، فرموله کنید، و به صورت یک شعار و یک اصل درآورید:

◆ (اول) جمله باید کوتاه باشد، اگر طولانی باشد، به درد نمی‌خورد، و اثرش از بین می‌رود.

◆ (دوم) با کلمات ساده و روشن باشد. اگر اصطلاح فنی و فلسفی و... داشته باشد، تاثیرگذاری‌اش از بین می‌رود.

◆ (سوم) خوش‌آهنگ باشد، یعنی برای تاثیرگذاری، آهنگ بیان، طوری باشد که، آدم احساس می‌کند که اصلاً زیبا است.

◆ (چهارم) این کلمات، حتی یک نوع هماهنگی، یک نوع اشتقاق (شبه اشتقاق)، یک نوع هم‌وزنی، و یک نوع احساس این‌که، کلمات از هم گرفته شده‌اند، در بیان، داشته باشد. مثلاً وقتی که می‌گوییم: "زر و زور و تزویر"، این سه کلمه، به قدری با هم هماهنگ است، که یک خواننده، اول خیال می‌کند، هر سه، از هم مشتق‌اند، در صورتی که، کلمه‌ی زر و

زور، هیچ ربطی به هم ندارند، و تزویر هم، اصلاً عربی است. این اشتراکِ حروفی، که بین همه هست، تاثیرگذاری اش را بیش‌تر می‌کند. این، یک بحثِ فنی است.

● اگر به جای زر و زور و تزویر، بگوییم: پول و زور و تزویر، هماهنگی از بین می‌رود، و یا بگوئیم: ثروت و زور و پارسایی، باز خُنک می‌شود، و ببینید که، چقدر افتضاح می‌شود. ولی، مثل این که، زر و زور و تزویر، همین است، و آدم در برابرش اصلاً قانع می‌شود. یا اگر به جای عبارت "طلا و تیغ و تسبیح" (یعنی به جای زر، طلا، و به جای زور، تیغ و به جای تزویر، تسبیح)، بگذاریم: "نقره و تیغ و تسبیح" یا "اسکناس و تیغ و تسبیح"، جور نمی‌آید، و خراب می‌شود. باید حتماً "طلا و تیغ و تسبیح" باشد، تا اشتقاقِ ظاهری داشته باشد...

✓ مجموعه آثار ۲۸ / روش شناخت اسلام / ص ۶۰۹ *

▲ مثلث / تثلیث / سه‌گانه

● اگر به چند ارسالِ قبلیِ من توجه کرده باشید، من، برای نامیدنِ عبارتِ "زر و زور و تزویر"، هر از گاهی، از سه واژه‌ی متفاوتِ "مثلث"، "تثلیث"، و "سه‌گانه" استفاده کرده‌ام، و انتخاب و تکرارِ این واژه‌ها، از سوی من، که روشنفکرانِ خطِ شریعتی هم، در این مورد، از این همین سه واژه استفاده می‌کنند، آگاهانه، و برای هدفی بوده است. و هدفِ من، گفتنِ این حرف بود که:

● ما می‌تونیم، برای نامیدنِ هر کدام از این عباراتِ سه بخشیِ شریعتی، از هر یک از واژه‌های "مثلث"، "تثلیث"، و "سه‌گانه" استفاده کنیم، و هیچ اشکالی هم ندارد، یعنی بگوئیم:

◆ مثلثِ "زر و زور و تزویر".

◆ تثلیثِ "زر و زور و تزویر".

◆ سه‌گانه‌ی "زر و زور و تزویر".

● اما، در این رابطه، خودِ شریعتی، در آخرین نوشته‌های خویش، عامدانه، و آگاهانه، از واژه‌ی "تثلیث" استفاده کرده است، و این واژه را برگزیده است، و این انتخاب، زاده‌ی

بینش عمیق او، و هم‌پیوسته و دیالکتیکی دیدن تمامی مسائل انسانی _ اجتماعی است، که خود او هم، اشاره‌ای به آن دارد.

● یکی از دلایل انتخاب کلمه‌ی تثلیث، از جانب شریعتی، آن است که، این کلمه، با توجه به جایگاه آن در جهان‌بینی مسیحیان، که این کلمه را برای سه‌گانه‌ی "پدر، پسر، روح‌القدس" به کار می‌برند، دارای معنای بسیار عمیقی است. چون مسیحیان، در این واژه، هم یگانگی را می‌بینند، و هم سه عنصر جدا از هم را. یعنی این که، "پدر، پسر، و روح‌القدس"، هم سه تا هستند، و در همان حال، یکی!

● شریعتی هم، با انتخاب واژه‌ی "تثلیث"، برای سه‌گانه‌های خویش، می‌خواهد بر این امر تاکید کند که، درست است که "زر" و "زور" و "تزویر"، در نگاه اول، از هم جدا هستند، یعنی زور، یک "شاه" است، و زر، یک "بازاری"، و تزویر، یک "روحانی"، و در ظاهر هم، شاید همه با همدیگر مخالف هم باشند، و چشم دیدن همدیگر را هم نداشته باشند، اما، اگر با دقت به مسائل بنگریم، این سه تا، در واقع یکی هستند، و قدرت حاکمه‌ی بر تاریخ را می‌سازند، و بر مردم حکومت می‌کنند، و در واقع، سه چهره‌ی یک قدرت ضد مردمی واحد هستند، که در نهایت، سلطه‌ی "دارندگان"، را بر "محرومان"، رقم می‌زنند.

● شریعتی، در همین راستا، آرمان‌رهایی‌بخش خویش را نیز، تثلیث "عرفان _ برابری _ آزادی" خوانده است، تا بر پیوستگی و درهم‌تنیدگی بین "عرفان و برابری و آزادی"، و به عبارت دیگر، بین "انسانیت، سوسیالیسم، و دموکراسی"، تاکید کرده باشد. او می‌خواهد این را بگوید که، این سه را نمی‌توان از هم جدا کرد، و هر سه آرمان را باید با هم خواست. چون، اگر این "تثلیث" را بشکنیم، "رستگاری"ی انسان از دست خواهد رفت.

✦ اجتماعیات، اسلامیات، کویریات

● اولین سه‌گانه‌ای که معرفی می‌کنم، سه‌گانه‌ی "اجتماعیات، اسلامیات، کویریات" است. شریعتی، خود، نوشته‌ها و سخنرانی‌های خویش را، به سه نوع، تقسیم کرده است:

● اجتماعیات _ اسلامیات _ کویریات

👤 فاکت از شریعتی :

★ حرف، بر سه گونه!

● "... "وجود"م، تنها یک "حرف" است، و "زیستن"ام، تنها "گفتن" همان یک حرف، اما، بر سه گونه: "سخن گفتن"، "معلمی کردن"، و "نوشتن". آنچه، تنها مردم می‌پسندند، "سخن گفتن"، و آنچه، هم من و هم مردم می‌پسندند، "معلمی کردن"، و آنچه، خودم را راضی می‌کند، و احساس می‌کنم که، با آن، نه کار، که زندگی می‌کنم، "نوشتن".

● نوشتن‌هایم نیز، بر سه گونه‌اند: "اجتماعیات"، "اسلامیات"، و "کویریات". آنچه تنها مردم می‌پسندند: اجتماعیات. و آنچه، هم من و هم مردم: اسلامیات. و آنچه خودم را راضی می‌کند، و احساس می‌کنم که، با آن، نه کار، و چه می‌گوییم؟ نه نویسنده‌گی، که زندگی می‌کنم: کویریات..."

✓ مجموعه آثار ۱۳ / هبوط در کویر / ص ۲۰۹ *

✦ تثلیثِ شور و شعور و شرف

● یکی دیگر از سه‌گانه‌های بی‌نظیری که شریعتی ساخته، درباره‌ی یک انسان ایده‌آل است. و من، سخت این سه‌گانه را دوست دارم. که متأسفانه، شریعتی، وارد جزئیات آن نشده است. اما، به درستی و زیبایی، انسان ایده‌آل را، در مکتب او، توجیه و تبیین می‌کند. این سه‌گانه‌ی تبیین‌کننده‌ی انسان ایده‌آل، "شور و شعور و شرف" است، که شریعتی، با تعبیر: آن سه تا "شین"، از آن یاد می‌کند.

● آری! انسان ایده‌آل شریعتی، انسانی است که، دارای این سه تا "شین" است، انسانی که، با شور، با شعور، و با شرف است. انسانی که، هر سه تا "شین" را، با هم، و همزمان، دارا است. نه این که دارای یک یا دو تا از این سه تا "شین" باشد. چون، در این صورت، یک انسان مسخ‌شده، ناقص، و الینه‌شده است. که من، با سه مثال، آن را شرح می‌دهم:

● (اول) انسان‌های با شور و با شرف، اما، فاقد "شعور". که تعدادشان، در جامعه و تاریخ، بسیار بوده، و هست، که بسیاری از آنان، به خاطر شور بسیار، بازیگران تاریخ بودند، اما، در حد مامور و مزدور، که نمونه‌ی بارزشان، خوارج، در دوران امام علی، و نیروهای حزب‌اللهی، در آغاز انقلاب، که

سرشار از شورند، و عمدتاً، انسان‌های با شرفی هم هستند، که رفته رفته، شرفشان را نیز بر باد می‌دهند، و اکثر مزدوران در تاریخ، از این انسان‌های با شور و با شرف، اما بی‌شعور، هستند.

● (دوم) انسان‌های با شعور و با شرف، اما بی‌شور، که نقش‌شان در تاریخ، بیش‌تر به صورت نیروهای در خدمت دیگران بوده است، و نمونه‌ی بارز آن، استادان دانشگاه، که علی‌رغم برخورداری از شعور لازم، برای ایفای نقش مهمی در تحولات اجتماعی، و نیز برخورداری از "شرف"، که ضامن اجرای نقشی انسانی است، به دلیل فقدان "شور" لازم، برای ورود به عرصه‌ی مبارزه، در راستای تغییر و تحول انسانی، همواره، یا در حاشیه‌ی تحولات اجتماعی زیسته‌اند، و یا در خدمت نیروهای حاکم بوده‌اند. آن تعبیر گزنده‌ی معروف شریعتی، که: "فیلسوفان، چهره‌های پیروز تاریخ‌اند"، اشاره به چنین انسان‌هایی است، که علی‌رغم برخورداری از توان اجرای نقش مهمی در جامعه، زندگی خود را، به دور از تحولات اجتماعی، سر می‌کنند.

● (سوم) انسان‌های با شعور و با شور، اما بی‌شرف، که اکثریت نیروهای حاکم بر تاریخ، از میان آنان پدید آمده‌اند. و نمونه‌ی بارز آن، سیاست‌مداران و سرمایه‌داران، که ضمن برخورداری از شعور لازم برای برنامه‌ریزی و پیشبرد روند

کار، و شور لازم در پیگیری و اجرای آن، به دلیل بی شرف بودن، جامعه‌ی بشری را به انحطاط کشانده‌اند. کیسینجر و برژنسکی، نمونه‌های بارز آن در دنیای کنونی هستند. انسان‌هایی که با شعور و شور خویش، در پی رساندن امریکا به رهبری جهان بوده‌اند، اما، به علت فقدان "شرف"، انسان عصر ما را، به سوی نابودی کشانده‌اند.

● انسان ایده‌آل شریعتی، انسانی است که، از هر سه نیرو و خصلت "شور و شعور و شرف" برخوردار است. آری! یک انسان تمام. یک انسان با شور، برخوردار از "نیروی" حرکت و جنبش، و با شعور، برخوردار از "نور" هدایت و رهبری، و با شرف، برخوردار از شم "جهت‌یابی" در راستای ارزش‌های انسانی، و استوار ماندن در آن، و جذب و جلب نیروهای اهریمنی نشدن. و ما، در مذهب و ملت خویش، از این نوع انسان‌ها، بسیار داشته‌ایم. و شریعتی، دعوت‌کننده‌ی ما، به پیروی از این الگوهای انسانی است، تا از خویشتن خویش، انسانی با شور و با شعور و با شرف بسازیم.

✦ تثلیثِ زر و زور و تزویر

● خب! این سه‌گانه‌ی "زر و زور و تزویر"، از اون عبارات‌های خیلی مشهورِ شریعتی است. چه عبارتِ قشنگی! چقدر آهنگینه! چقدر خوب کنار هم نشستند. آدم فکر می‌کنه که هر سه واژه از یک ریشه هستند، در حالی که، "زور" و "تزویر" عربی، و از یک ریشه هستند، اما "زر" اصلاً یک واژه‌ی فارسی است. اما چنان با هم جور شدند، که به سرعت در ذهن خواننده حک می‌شوند.

● شریعتی، از یک بینش عمیقِ طبقاتی برخوردار بود، درست برعکسِ اکثریتِ روشنفکرانِ سطحیِ امروزی، که اساساً، در هیروت به سر می‌برند. رشته‌ی تخصصیِ شریعتی، تاریخ و جامعه‌شناسی بوده است، و همین گرایشِ تحصیلی، در مسلح شدن به یک بینشِ طبقاتی، بسیار کمک‌رسانِ او بوده است. و او همواره، در هر مساله‌ای، نقشِ طبقات، نقشِ مالکیت، و نقشِ قدرت را، به خوبی تشخیص داده است.

● از نظرِ شریعتی، هر جامعه‌ای، یک جامعه‌ای طبقاتی است. دارای دو طبقه‌ی اصلی، یکی طبقه‌ی حاکم، و یکی هم طبقه‌ی محکوم. و هر یک از آنان نیز، در درونِ خودشان، دارای تقسیم‌بندی‌هایی هم هستند. طبقه‌ی حاکم، چنان که از

اسم‌اش پیداست، "حاکم" بر جامعه، است، و سلطه‌ی خویش را، بر تمام منابع سیاسی، منابع اقتصادی، و منابع فرهنگی جامعه، گسترده است. و دولت را در اختیار خویش دارد، و از طریق آن، حاکمیت طبقاتی خویش را، اعمال می‌کند. و در نهایت، این دولت خدمت‌گذار!!، ارگان سرکوب طبقه‌ی حاکم، بر علیه طبقه‌ی محکوم است.

● خب! از همین آغاز باید بدونیم که، مطرح کردن این تثلیث شوم "زر و زور و زر" از سوی شریعتی، یک روش بسیار موثری بوده است برای آموزش یک "بینش طبقاتی" به مردم، اما به زبان ساده. و علت این که، شریعتی می‌گه: همه‌ی حرف من، و رسالت من، طرح همین تثلیث شوم، و آشنایی مردم با آن است، به خاطر اهمیت برخورداری مردم از یک بینش طبقاتی است. چون، مردمی که فاقد یک بینش طبقاتی باشند، همیشه، در بین شعارها، و وعده‌ها، و اندیشه‌های گوناگون و رنگارنگ مطرح‌شده‌ی در جامعه، سرگردان هستند، و اسیر کلمات و شعارهای زیبا و فریبنده، و در نتیجه، قادر به تشخیص دوست و دشمن خودشان نیستند. و این تثلیث، یک روش درست و عینی و عمیق، در شناخت دوست و دشمن جامعه و مردم است.

● پس، آشنایی با تثلیث شوم "زر و زور و تزویر" شریعتی، یعنی: برخوردار شدن از یک بینش طبقاتی. فهم نقش

مالکیت در ایجاد و حفظ قدرت، درک چگونگی شکل‌گیری و حفظ قدرت. شناخت روابط بین قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی، و قدرت فرهنگی. تشخیص جایگاه خودمان، و طبقه‌ی خودمان، در ساختار طبقاتی جامعه. آشنایی با نیروهای اصلی و موثر در تغییر و تحولات جامعه، که سرنوشت ما را، حتی بی حضور ما، رقم می‌زنند. و به عبارتی، فهم این تثلیث "زر و زور و تزویر"، یعنی برخورداری ما از یک "خودآگاهی طبقاتی"، یعنی یافتن جایگاه واقعی خودمان در جامعه. و به قول خسرو گل‌سرخ، فهم این مطلب که: ثقل زمین کجاست، من در کجای زمین ایستاده‌ام!؟

▲ ما حالا دیگه می‌دونیم که...

● ما حالا دیگه می‌دونیم که، هر جامعه‌ای رو، و از جمله، جامعه‌ی خودمون رو، باید طبقاتی ببینیم، یعنی، بدونیم که، در پشت این ظاهر فریبنده، که تنها هشتاد میلیون انسان منفرد رو به ما نشون میده، یه خبرهای دیگه‌ای هم هست. یک طبقه‌ی حاکم وجود داره که، منابع سیاسی، منابع اقتصادی، و منابع فرهنگی _ ایمانی جامعه رو، در اختیار داره، و کل جامعه رو، به سمتی می‌بره، که در نهایت، منافع اون طبقه رو، تامین می‌کنه، و از این منافع هم، با همه‌ی قدرت، یعنی با زر و زور و تزویر، حفاظت می‌کنه. و با هر فردی که بخواد، قاعده‌ی این بازی رو تغییر بده، سخت برخورد می‌کنه.

● شریعتی به ما می‌گه که: شکل‌گیری این "نظام طبقاتی"، و تقسیم مردم به دو طبقه‌ی حاکم و محکوم، از همان روزی که "مالکیت خصوصی"، در آغاز تاریخ، به وجود آمد، شروع شد، و در طول این تاریخ چند هزار ساله، هم‌چنان ادامه داره، و اگر مُنگول نباشیم، باید بدونیم که: تنها و تنها، با از میان رفتن مالکیت خصوصی، یعنی مالکیتی که، عامل استثمار من و توئه، این نظام طبقاتی، از بین میره، و فرصت‌رهایی و آزادی فراهم میشه.

● پس، بهتره که، به این داستان‌های "حسین کردِ شبستری"، که هر روز، از بهبودِ وضعِ جامعه و جهان، در گوش‌مون می‌خونن، و به خوردمون میدن، تا با این "لالایی"ها خواب‌مون کنند، گوش نکنیم. و فریبِ این بلندگوهای زر و زور و تزویر، چه از نوع داخلی، و چه از نوع خارجی‌اش رو، نخوریم. آخه خیلی افت‌داره که، یک پیروِ شریعتی، که استادِ کشفِ فریب و استعمار بود، اسیرِ این ظاهر‌فریبی‌ها بشه! و این ساختارِ هولناک و پیچیده‌ی نظامِ طبقاتی رو نبینه! پس این اپِ "خودآگاهی _ استعمارِ شریعتی رو برای چی تو سیستمِ فکریِ خودمون نصب کردیم، و حافظه‌ی فکرمون رو اشغال کردیم. بهتره حداقل روزی یک بار روش کلیک کنیم!

▲ یکی از اون شیطنت‌های شیرینِ شریعتی

● ما برای شرح اندیشه‌ی شریعتی، خیلی زیاد از واژه‌ی "استحمار" استفاده می‌کنیم، چرا که، اساساً، وجه اصلی پروژهِ فکریِ شریعتی، در دورانِ خودش، مبارزه‌ی ضدِ استحمار بود. پس بهتر است که، اول، تکلیفِ خودمان را، با این واژه، روشن کنیم.

● آن روزی که شریعتی، این تثلیثِ شوم "زر و زور و تزویر" رو کشف کرد، و اون رو با دقت و زیباییِ هر چه تمام‌تر تئوریزه کرد، که به نظر من، باید اون روز رو، به نامِ "روزِ جهانیِ زر و زور و تزویر" نام‌گذاری کرد، و جشن گرفت!؛ خواست سه اصطلاحِ دیگه هم، که معادلِ این سه اصطلاح باشند، پیدا کنه.

● خب! برای زر، کلمه‌ی "استثمار" وجود داشت، و برای زور هم، واژه‌ی "استبداد"، اما، برای تزویر، واژه‌ی مناسبی نبود. این دو کلمه‌ی استثمار و استبداد، واژه‌هایی عربی، و از نظرِ دستورِ زبانِ عربی، در بابِ "استفعال" هستند، و شریعتی، ناچار بود که، برای هماهنگی و خوش‌آهنگ بودن، کلمه‌ای را، در همین بابِ استفعال، پیدا کند. اما متأسفانه یا خوشبختانه،

چنین واژه‌ای پیدا نشد، یا پیدا نکرد، و شاید هم عمداً پیدا نکرد!

● در این زمان، شریعتی دست به یک شیطنتی زد. پیش خود گفت که: کار تزویر، فریب دادن و "خر کردن" مردم است، و حالا که چنین لغتی در باب استفعال وجود ندارد، من باید لغتی را بسازم که، معنی "خر کردن" مردم را بدهد، و در باب استفعال هم باشد. در این حال بود که، هم‌چون ازشمیدس، ناگهان فریاد برآورد که: یافتم! یافتم!

● خب! چه واژه‌ای را یافته بود؟ واژه‌ی "حمار" را! که در عربی، به معنای "الاغ" و "خر" است. بقیه‌ی کار هم که بسیار ساده بود. تنها لازم بود که، با هر کلکی که شده، الاغ بیچاره را به باب استفعال بکشاند! الاغ را هم که همه خوب می‌شناسیم، و میزان خریت و الاغیت و فریب‌خوری او را خوب می‌دانیم، در نتیجه، شریعتی او را، در چشم به هم زدنی، که عمراً الاغ حتی حس کرده باشد!، به باب استفعال بُرد، و واژه‌ی "استحمار"، پا به عرصه‌ی وجود، نه ببخشید، پا به عرصه‌ی علوم انسانی و علوم اجتماعی و علوم مذهبی گذاشت!

● در این رابطه، قابل ذکر است که، سیستم فکری شریعتی، پیچیده‌تر و دقیق‌تر از آن است که، بدون مقدمه، و همین‌طور اتفاقی و دل‌خواهی، این واژه‌ی "حمار" را کشف و

انتخاب کرده باشد، و بعد آن بیچاره را به بابِ استفعال برده باشد! و من بر این باورم که، شریعتی، با توجه به آن آیه‌ی معروفِ قرآن، که "علمای بی عمل" را، به "حمار" تشبیه می‌کند، که کتاب‌هایی بر آنان بار شده است، و به فریب و خر کردنِ مردم هم مشغول‌اند، واژه‌ی "حمار" را انتخاب کرد، تا این واژه، در "واقعیت" هم، ریشه‌های عمیقی داشته باشد، و نه این که تنها ساخته‌ی ذهنِ خودِ شریعتی باشد.

● این هم اعترافِ خودِ شریعتی به این شیطنتِ شیرین:

👤 فاکت از شریعتی :

★ خلقِ واژه‌ی استحمار

● "... استحمار، از لحاظِ دستورِ زبانِ عربی، غلط است. چون الاغ، تا حالا، هیچگاه، به بابِ استفعال نرفته است!! ولی ما می‌بریم‌اش! زورمان به الاغ که می‌رسد! این همه الاغ‌ها ما را به این طرف و آن طرف بردند، بگذار! یک مرتبه هم، ما الاغ‌ها را ببریم!..."

✓ مجموعه آثار ۲۸ / روش شناخت اسلام / ص ۱۲ *۶

✦ طبقه‌ی حاکم، چند چهره و چند لایه

● پیش از این گفتم که، از نظر شریعتی، و در یک نگاه کلی، ما یک طبقه‌ی حاکم داریم، و یک طبقه‌ی محکوم. حالا وقت آن رسیده است که، ببینیم این طبقه‌ی حاکم، از چه نیروهایی شکل گرفته است. یک نیروی یک‌پارچه و یک چهره و یک لایه است، یا از نیروها و چهره‌ها و لایه‌های گوناگونی شکل گرفته است، که در نهایت امر، در یک پیکره‌ی واحد، به اعمال حاکمیت بر جامعه، در راستای منافع طبقه‌ی خود، می‌پردازد.

● از نظر شریعتی، طبقه‌ی حاکم، خود، از سه طبقه، یا سه بخش، یا سه لایه، یا سه چهره، تشکیل شده است: طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی. یکی، قدرت سیاسی (زور)، یکی، قدرت اقتصادی (زر)، و یکی هم، قدرت فرهنگی _ مذهبی (تزویر) را در کنترل خویش گرفته است، که در یک "اتحادِ شوم"، ساختارِ یک پارچه‌ی طبقاتی "استبدادی _ استثمارِ _ استحماری" را، بر جامعه، تحمیل می‌کنند، تا منافع برترِ خود را، در سه عرصه‌ی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، تثبیت و حفظ کنند. و هدفِ نهایی‌شان هم، حکومتِ "بر" مردم است، و نه "برای" مردم!

● ما، این نظام طبقاتی سه چهره را، در تمامی جامعه‌ها، و در طول تاریخ، از زمان پیدایش مالکیت خصوصی به بعد، می‌بینیم. در قرآن، تثلیثِ شومِ "فرعون، قارون، بلعم باعورا" را داریم، که "فرعون"، نمادِ زور، و "قارون"، نمادِ زر، و "بلعم باعورا"، نمادِ تزویر است. در کشورهای قدیم، "شاه، فئودال، روحانی"، در نظام‌های ایرانی، "خسرو، دهگان، موبد"، در نظام‌های اسلامی، "خلیفه، شریف، فقیه"، و حتی در روستاها، "خان، ملا، ژاندارم"؛ این طبقه‌ی حاکم سه‌گانه را شکل می‌دادند. از جامعه‌ی امروزِ خودمان بگذریم که، خود به تنهایی، "شاه_حاجی_شیخ" اند!

👤 فاکت از شریعتی :

★ سه لایه‌ی طبقه‌ی حاکم

● "... در تاریخ، طبقاتِ قدرت‌مندِ حاکم، عبارت بودند از، سه لایه‌ای که، یک طبقه‌ی حاکم را می‌ساختند: طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی، که هم قدرتِ سیاسی، و هم قدرتِ اقتصادی، و هم قدرتِ ایمانیِ خلق را، در دست خود داشتند، و چه با هم هم‌ساز بودند، و چه مخالف، به هر حال، سازش یا عدمِ سازشِ آن‌ها، بر سرِ حکومتِ "بر" خلق بوده است، و نه "برای" خلق..."

✓ مجموعه آثار ۱۹ / حسین وارث آدم / ص ۱۲۸ *

✦ شکل‌گیری زر و زور و تزویر

● اکنون وقت آن رسیده است که ببینیم، این تثلیثِ شومِ زر و زور و تزویر، چگونه در تاریخ شکل گرفت. آیا، از همان آغازِ پیدایشِ مالکیت، زر و زور و تزویر، یعنی این سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم بر تاریخ و جامعه‌های انسانی، با هم پدید آمدند، یعنی، آیا از همان ابتدا، طبقه‌ی حاکم، سه چهره داشت، یا این که، چنین نبوده است، و این سه چهره، در یک پروسه‌ی تاریخی، و بر اثرِ ضرورت، پدید آمده‌اند!

● دکتر شریعتی، برخلافِ نظرِ مارکس، و متفکرانِ مارکسیست، که معتقدند، در ابتدا، این عاملِ "زر" بوده است که عاملِ "زور"، را پدید آورده است، بر این باور است که، این عاملِ "زور" بوده است که، علتِ پیدایشِ مالکیتِ خصوصی، یعنی "زر"، شده است، و بعد هم، عاملِ ایجادِ نظامِ طبقاتی، و در نهایت، شکل‌گیریِ طبقه‌ی حاکم و طبقه‌ی محکوم شده است.

● از نظرِ شریعتی، انسان‌های اولیه، پس از خروجِ اجباری از جنگل‌ها، و ساکن شدن در دشت‌ها، و ورود به عصرِ کشاورزی، و تولیدِ گندم، با توجه به "محدودیت" زمین‌های کشاورزی، و زیادیِ نیروی کار، در آستانه‌ی یک "پیچ تند

تاریخی"ی بسیار حیاتی قرار گرفتند، و زورمندان قبایل، که تا "دیروز"، قدرت برتر جسمی، و قدرت برتر جنگی خود را، در اختیار قبیله‌ی خویش قرار داده بودند، "امروز"، با توجه به محدودیت زمین کشاورزی، که دیگر قادر به تامین یک زندگی راحت و آسان برای همه نبود، آن "زور" بازو، و آن قدرت جنگاوری خود را، در جهت منافع فردی خویش، به کار گرفتند، و با تسخیر اکثریت زمین‌های بزرگ و حاصل‌خیز، و به بردگی کشاندن دیگران، پیدایش مالکیت، و پیدایش نظام برده‌داری را، رقم زدند. و در فرهنگ لغات بشری، واژه‌های نوینی چون: مالکیت، مالک، ارباب و برده، حاکم و محکوم، دارا و ندار، و...، ثبت شد، و جامعه‌ی توحیدی اولیه، درهم شکست، و آن ساختار واحد اولیه، فرو ریخت، و به تعبیر زیبا و دردآور شریعتی، جامعه‌ی برابری اولیه، از میان دو "شقه" شد، و تاریخ آغاز شد! و با کمال تاسف، چه آغاز شرم‌آور و ننگینی!

★ زور، عاملِ پیدایشِ تثلیثِ شوم

● " ... من، این را (هابیل را)، نماینده‌ی عصرِ دامداری، و او را (قایل را)، نماینده‌ی عصرِ کشاورزی می‌دانم، و تاریخ، حاکی است که، در دوره‌ی دامداری، یعنی عصرِ صید و شکار (که شتر در این قصه، مظهرِ این نظامِ تولیدی است)، طبیعت، منبعِ تولید بوده است (جنگل و دریا و بیابان و رودخانه)، و در دسترسِ همه‌ی قبیله، و ابزارِ تولید هم، بیش‌تر، چنگ و بازو بوده، و احياناً، وسایلِ ساده‌ای که، هر کسی می‌توانسته در اختیار داشته باشد، و خود بسازد.

● مالکیتِ انحصاری و فردی، بر منابعِ تولید (آب و زمین و...)، یا ابزارِ تولید (گاو و گاوآهن و...)، وجود نداشته، و همه چیز، برابانه، در اختیارِ همه کس بوده، و روحِ برادری (زاده‌ی برابری)، و تقدیسِ روحِ جمعی و سنتِ اجتماعی و حرمتِ پدری، و تمکین در برابرِ تکلیفِ اخلاقی، و اطاعتِ مطلق و خدشه‌ناپذیر از حدودِ زندگیِ دسته‌جمعی، و صفا و خلوصِ فطری، وجدانِ مذهبی، و روحیه‌ی صلح‌جویی و محبت و گذشت و...، از خصایصِ اخلاقیِ انسان در این نظام است، و هابیل، نماینده‌ی چنین انسانی است.

● و آنگاه، پیدایش کشاورزی...

● با آشنایی انسان به کشاورزی، زندگی و جامعه و تیپ انسان، دست‌خوش یک انقلاب عمیق می‌شود، که به عقیده‌ی من، "بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ" است، انقلابی که، "انسان نو" را پدید آورده، انسان توانا و بد را، و عصر تمدن و تبعیض را.

● نظام کشاورزی، منابع تولید را، در طبیعت، "محدود" کرد، و ابزار تولید را، "پیشرفته"، و روابط تولید را، "پیچیده"! و چون زمین کشاورزی _ برخلاف جنگل و دریا _ نمی‌توانست آزادانه در اختیار همه باشد، برای نخستین بار، این نیاز، در زندگی بشر پدید آمد که، چیزی از طبیعت را، به خود، "اختصاص" دهد، و دیگران را، از آن، "محروم" سازد: مالکیت فردی!

● پیش از این، در جامعه‌ی انسانی، "فرد" وجود نداشت. قبیله، خود، یک فرد بود. جامعه‌ی یکپارچه، که همه، برادران یک خانواده بودند، تقسیم شد. اولین روزی که، قطعه‌ای زمین در طبیعت _ که از آن همه بود، و مالکیتی مُشاع داشت _ حق یک فرد شد، و دیگران، همه، بی‌حق شدند، هنوز هیچ ضابطه‌ای به نام قانون و دین و وراثت و... وجود نداشت، تنها

(ضابطه) "زور" بود. زور زورمندانِ قبیله، که در نظام مالکیتِ مُشاع، حامیِ قبیله بود، و عاملِ کسبِ حیثیتِ اجتماعیِ بیش‌تر، و یا صید و شکاریِ بیش‌تر، و هر دو، به سودِ قبیله، اکنون، تنها منشأِ تعیینِ "حق"، و ضابطه‌ی برخورداری‌های انحصاری، و اولین عاملِ کسبِ مالکیتِ فردی، شده بود.

● این است که، نظریه‌ی مارکس را، که می‌گوید: مالکیت، عاملِ کسبِ قدرت است، در این لحظه‌ی حساسِ از تاریخ، باید، درست معکوس کرد، تا درست باشد، بدین معنی که، در آغازِ کار، عاملی که مالکیت را به فرد اختصاص داد، قدرت و "زور" بود. زور، مالکیتِ فردی پدید آورد، و مالکیتِ فردی، زور را، دوام و سلاحِ بخشید، و قانونی و طبیعی و مشروع ساخت.

● مالکیتِ خصوصی، جامعه‌ی واحد را، از میان، دو شَقّه کرد. وقتی اصل بر تصاحبِ قرار گرفت و تَمَلکِ فردی، هیچ کس نیست که، پارسایی کند، و به اندازه‌ای که، واقعاً احتیاج دارد، قناعت و رَزَد. وانگهی، اندازه‌ی این احتیاج را، خودِ وی باید تعیین نماید! در اینجا، هر کسی، هنگامی بس می‌کند که، دیگر "تواند"، نه این که، دیگر "نخواهد"!

● در نظامِ پیشینِ هابیلی _ یا مالکیتِ جمعی _ بود که، هر کسی، در صید و شکار، تا آنجا پیش می‌رفت، که نیاز داشت.

طبیعتِ آزاد و سخاوت‌مند، همیشه، در اختیار همه بود. کار، فقط وسیله‌ای برای رفع احتیاج بود، و هر که، لیاقتِ بیش‌تری در تولید داشت، بیش‌تر به دست می‌آورد، اما، اکنون آنان، از سفره‌ی باز و پُر برکتِ طبیعت (جنگل و دریا)، کنار رفته‌اند، و بر سفره‌ی حقیر و فقیرانه‌ی صنعت (زمین و زراعت)، ازدحام کرده‌اند، و با حرص و آرزو و افزون‌طلبی، به جانِ هم افتاده‌اند.

● در این "رابطه‌ی جدیدِ زندگیِ اجتماعی"، عقاب‌ها و لاشخورها (در قصه‌ی قابیل، کلاغ‌ها)، همه‌ی پرندگانِ ضعیف را، پَر و بال شکسته، و رانده‌اند. جامعه‌ای، که هم‌چون دسته‌ای از پرندگانِ مهاجر، هم‌آهنگ و هم‌آوازِ هم، در سینه‌ی صحراها و کرانه‌ی رودها و ساحلِ دریاها، در حرکت بودند، اکنون، بر سرِ این مُردارِ مالکیتِ خصوصی و انحصارطلبی، وحشی و کینه‌توزانه، "این، مَر آن را، هَمی کِشَد مِخَلَب _ و آن، مَر این را، هَمی زَنَد مِناقَر!"

● و بالاخره، این خانواده‌ی بشریِ سرشار از آزادی و صلح و فراغت و نشاط، به دو قطبِ مُتخاصم و مُتضاد، تبدیل می‌شود: اقلیتی که، بیش از نیازش، و نیروی کارش، زمین دارد، و برای کار، به نیروی کارِ دیگران، محتاج است، و اکثریتی که، برعکس، گرسنگی دارد، و بازوی کار، اما، زمین ندارد و ابزار، در این رابطه‌ی اجتماعیِ جدید، سرنوشت‌اش روشن است و

حتمی: بردگی! نظام اجتماعی‌ای که، در آن، طبقه‌ای، جز "خودش"، هیچ ندارد، نه زمین، نه آب، نه آبرو، نه شرافت، نه تُوخمه، نه تَبّار، نه اخلاق، نه عزت، نه فکر، نه علم، نه هنر، نه ارزش، نه حق، نه حقیقت، نه روح، نه معنا، نه تربیت، نه دین، و نه دنیا...!

● این‌ها، همه محصول زمین‌اند، و گل و میوه‌ای که از باغ و مزرعه به دست می‌آیند، و لاجرم، در انحصار طبقه‌ای که، مالک این منابع تولید محصولات مادی و معنوی است، طبقه‌ای که، چون کار پست نمی‌کند، فرصت و امکانات و سرمایه‌ی آن را دارد که، به تعلیم و تربیت خود، و پرداختن به معنویات و ادب و علم و هنر، بپردازد.

● آن دو، که در جامعه‌ی یک‌دست و یک روح پیشین، زندگی می‌کردند، هر دو، با یک روح، یک عاطفه، و یک حیثیت و شرافت: قبیله! و هر دو، با دست‌های خالی، در کنار هم، به جنگل می‌رفتند و به دریا، و ثروت طبیعت، مثل هوای محیط‌شان _ که در آن با هم دم می‌زدند _ و هم‌چون چشم‌اندازهای سرزمین‌شان _ که با هم به تماشا می‌نشستند _ در اختیار هر دوشان بود، و در اختیار قبیله‌شان، و دو "برابر" بودند، و طبیعتاً، دو "برادر"، هر دو، فرزندان یک آدم، و آدم، از یک خاک، اکنون، این دو برادر، بر سر مُردار مالکیت، از کنار هم دور شده‌اند، و روی در روی هم،

ایستاده‌اند، و آنچه میان‌شان حکومت می‌کند، خصومت است،
تا پای جان!

● پیوندِ خویشاوندی، بندِ بندگی شده است، و برابری، قربانی
تبعیض، و برادری، برادرکشی، و مذهب، وسیله‌ی فریب و
کسبِ منفعت، و گرنه هیچ! و روحِ انسانی و آشتی و عاطفه،
روحِ کینه و رقابت و مال‌پرستی و افزون‌طلبی و انحصارجویی
و خُده و زور و ستمکاری و خودپرستی و قساوت و آدم‌کشی
و تجاوزکاری و سلطه‌جویی و برتری‌فروشی و فضیلت‌سازی و
تحقیرِ مردم و ضعیف‌کشی و پایمال کردنِ همه چیز و همه
کس در راهِ نفعِ شخصی، قتلِ برادر، شکنجه‌ی پدر، و حتی،
فریبِ خدا..."

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۵۲*

▲ یک توصیه‌ی همفکرانه

● اکنون، پس از خواندنِ متنِ شریعتی، بهتره که، عجله نکنیم، و با بررسیِ تکه تکه‌ی متنِ او، این شکل‌گیریِ طبقه‌ی حاکم رو، دقیق، و با جزئیات، بررسی کنیم. من خودم آدمِ عجولی هستم، و موقعِ کتابِ خوندن، از فرطِ عشقِ به آگاهی، هی می‌خوام برم صفحه‌ی بعد!، و از وسطای کتاب، به کتابِ بعدی! و این خصلتِ شیطانی، چون شنیدم که میگن: عجله کارِ شیطونه!، هر چند که باعثِ افزایشِ حجمِ مطالعه می‌شه، اما، دقت رو از آدم می‌گیره، و سبب می‌شه که، بسیاری از جزئیات، و عمقِ مطلب، از دستِ آدم در بره.

● امروز، بعد از این که، با هم، این متنِ شریعتی رو، خوب بررسی کردیم، می‌فهمیم که، مطالعه‌ی درست یعنی چی! یعنی همون کاری که من کمتر تونستم انجام بدم! و همیشه، ده تا کتابِ نیمه‌خوانده، روی میزم بود، درست مثلِ این پروژه‌های نیمه‌کاره‌ای که روی میزِ کارِ رئیسِ جمهورِ کشورِ فلک‌زده‌ی ما مونده، و داره خاک می‌خوره! خب! بی‌خود نبود که از قدیم می‌گفتند: "مردم همیشه پیروِ حاکمانِ جامعه‌ی خودشون هستند، و مثلِ اون‌ها عمل می‌کنند (الناسُ علی دینِ ملوکهم)". درست هم می‌گفتند!

● خب! به همین دلیل هم، همان طور که کشورم به جایی نرسید، و هیچی نشد، من هم، هیچ وقت به جایی نرسیدم و هیچی نشدم، و توی این گروه‌های اینترنتی، و جدیداً تلگرامی، سرگردونم. و معلوم نیست که دارم چه کار می‌کنم، و تازه، سر پیری و معرکه‌گیری، دارم شروع می‌کنم به خوندنِ دقیق و علمی متنِ شریعتی!!، اون هم برای این که بتونم شما نوجوانانِ عزیز رو با شریعتی آشنا کنم، و اگر این پروژه رو آغاز نکرده بودم، باز هر روز یک کتاب دستم بود! و فریادِ همسرم به آسمان که: "این کتاب‌های رو میز رو چه کار کنم؟ سیزده تا شده! حداقل یه فکری برای نحسی تعدادشون بکن!" البته تقصیر من هم نیست! خب! ترکِ عادتِ موجبِ مرضه دیگه! مگه اون همه فریاد، که پوران خانم عزیز، بر سرِ دکتر کشید، تاثیری داشت، که حالا، فریادهای همسر من به جایی برسه. از قدیم گفتند: گوش اگر گوشِ این کتاب‌خون‌ها و، ناله اگر، ناله‌ی مادران و همسران، آنچه البته به جایی نرسد فریاد است!

● پس! یک قرار با هم بذاریم. و اون قرار این که، عجله نکنیم، و نکنید! هم متن‌هایی که من می‌نویسم رو خوب بخونید، دقیق و کلمه به کلمه، البته نه برای این که "تحفه" ای باشند، بلکه برای عادتِ خودتان گفتم، و هم اون متن‌های طولانی از خودِ دکترِ عزیزمون رو. ما باید رفته رفته یاد

بگیریم که، نه تنها باید متن شریعتی رو، دقیق و کلمه به کلمه و چندباره بخونیم، بلکه، از اون هم مهم‌تر، اون نوشته‌های پنهان در بین سطور کتاب‌های او رو هم بخونیم. اون حرف‌هایی که، به خاطر رعایت شرایط زمانه، شرایط استبدادی، و از اون مهم‌تر، شرایط ارتجاعی و آخوندیسمی حاکم، در بین سطور متن کتاب و کلمات او، پنهان شده‌اند. پس، با نگاهی نو، به چگونه خواندن متن، شروع کنیم!

★ بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ!

● از نظر شریعتی، بشر، در آغاز، در جنگل می‌زیسته است، و عصر او، "عصر صید و شکار" بوده است. و پس از آن، از جنگل‌ها خارج شده، و وارد "عصر کشاورزی" شده است. در عصر صید و شکار، "منبع تولید" بشر، "طبیعت" بود، یعنی جنگل و دریا و بیابان و رودخانه، که "نامحدود" بوده است، و در دسترس همه‌ی قبیله، و "ابزار تولید" هم، بیش‌تر، "چنگ" و "بازو" بوده، و احياناً، وسایل ساده‌ای که، هر کسی می‌توانسته در اختیار داشته باشد، و خود بسازد. اما، در عصر کشاورزی، "منبع تولید" بشر، "آب" و "زمین" بود، و "محدود"، و در اختیار و انحصار و مالکیت اربابان. و "ابزار تولید" هم، "گاو" و "گاوآهن" و...، که در مالکیت انحصاری و فردی طبقه‌ی زورمندان بوده است.

● در عصر صید و شکار، مالکیت انحصاری و فردی بر منابع تولید، یعنی آب و زمین و...، یا بر ابزار تولید، یعنی گاو و گاوآهن و...، وجود نداشته، و همه چیز، برابانه، در اختیار همه کس بوده است. اما، نظام کشاورزی، منابع تولید را، در طبیعت، "محدود" کرد، و ابزار تولید را، "پیشرفته"، و روابط تولید را، "پیچیده"! و چون زمین کشاورزی _ برخلاف جنگل و دریا _، و به دلیل کمبود، نمی‌توانست آزادانه در اختیار

همه باشد، برای نخستین بار، این نیاز، در زندگی بشر، پدید آمد که، چیزی از طبیعت را، به خود، "اختصاص" دهد، و دیگران را، از آن، "محروم" سازد. چه نیازی؟ نیاز به مالکیت فردی! مالکیت خصوصی!

● پس، دریافتیم که، بعد از آن که، انسان‌های اولیه، بر اثر ضرورت زیستی، و از روی اجبار، جنگل‌ها را ترک کرده، و به دشت‌ها و دامنه‌ی کوه‌ها و اطراف رودخانه‌ها کوچ کردند، و برای بقای خویش، به تولید کشاورزی دست زدند، با محدودیت زمین‌های زراعی، و فراوانی نیروی کار خواهان زمین، روبرو شدند، و در این شرایط، برای اولین بار در تاریخ، افرادی به فکر اختصاص این زمین‌ها به خود افتادند، و "اختصاص"، یعنی مالکیت فردی، مالکیت خصوصی، و مرگ مالکیت جمعی، مالکیت اجتماعی.

● با اهمیت‌ترین بخش بررسی این موضوع در اندیشه‌ی شریعتی، آن است که، خروج بشر از "عصر صید و شکار"، و ورود او به "عصر کشاورزی"، از چنان اهمیتی در ساختار فکری وی برخوردار است که، شریعتی، این تغییر و تحول را، "بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ" نامیده است! انقلابی که، ثمره‌ی شوم آن، مالکیت فردی و خصوصی بوده است. و او بر این باور است که: با آشنایی انسان به کشاورزی، زندگی و جامعه و تیپ انسان، دست‌خوش یک انقلاب عمیق شده است.

انقلابی که، "انسانِ نو"ی را پدید آورد، البته، "نو" به معنای بدِ کلمه، یعنی: انسانِ توانا و بدِ را، و عصرِ تمدن و تبعیضِ را. و درکِ دقیق و همه‌جانبه‌ی این نگاه، یکی از پایه‌ای‌ترین اصولِ شناختِ مکتبِ شریعتی است، چرا که، هسته‌ی مرکزی "بینشِ تاریخی"، و نیز، "بینشِ اجتماعی"ی وی، از این تحول و انقلابِ بزرگِ تاریخی، نشات گرفته، و ساخته و پرداخته شده است.

● در بین روشنفکران ایرانی، شریعتی، یکی از نادر اسطوره‌شناسان ایرانی است که، به خوبی، به ارزش اسطوره‌ها، در فهم پدیده‌های تاریخی، پی برده است. یکی از بازخوانی‌های بسیار با ارزش شریعتی، بازخوانی داستان خلقت انسان، و در ادامه، داستان معروف هاییل و قابیل است، که چه موافق بازخوانی او باشیم و چه نباشیم، بی‌شک، بازخوانی او از این اسطوره، یکی از شاهکارهای اسطوره‌شناسی در ایران است. که در ادامه‌ی این بازخوانی، محمدباقر برزویی، رهبر "سازمان آرمان مستضعفین"، به زیبایی و دقت فراوانی، به گسترش و عمق‌بخشی این بازخوانی آرانگیز شریعتی پرداخته است، که در کتاب کوچک و بسیار خواندنی "مانیفست اسلامی"، به چاپ رسیده است.

● در بازخوانی شریعتی و پیروان‌اش، از اسطوره‌ی داستان خلقت انسان، و داستان هاییل و قابیل، عصر صید و شکار، همان زندگی در "جنت" است، که کلمه‌ی جنت، مترادف همان "جنگل" است، یعنی مکانی مملو و پوشیده از درخت. و شریعتی، این دوران را، "دوران هایلی"، و نظام اقتصادی _ اجتماعی حاکم بر آن را، "نظام هایلی" نامیده است. نظامی که، بشر، در آن نظام، در یک "وحدت"، "اجتماع"، و "جماعت"

اولیهی ناخودآگاه، و نه به تعبیرِ تکاملیِ خودآگاهیِ آن،
"جامعه"، به سر می‌برده است.

● آری! "اجتماع" ای بی طبقه، با مالکیتِ جمعی و اجتماعی، بی حضورِ مالکیتِ خصوصی، و فارغ از هر نوع امتیازطلبی‌های فردی و گروهی. اجتماع یا جماعتی، سرشار از روح "برادری"، که زاده‌ی "برابری" است، و تقدیسِ روحِ جمعی و سنتِ اجتماعی و حرمتِ پدری، و تمکین در برابرِ تکلیفِ اخلاقی، و اطاعتِ مطلق و خدشه‌ناپذیر از حدودِ زندگیِ دسته‌جمعی، و صفا و خلوصِ فطری و وجدانِ مذهبی، و روحیه‌ی صلح‌جویی و محبت و گذشت و... که از خصایصِ اخلاقیِ بشر، در چنین نظامی است، و هابیل، نماینده‌ی چنین انسانی است.

● در بازخوانی شریعتی و پیروان‌اش از داستانِ خلفتِ آدم، و داستانِ هابیل و قایبل، عصرِ کشاورزی، همان دورانِ پس از هبوط است، دورانِ کویریِ پس از جنت. شریعتی، این دوران را، "دورانِ قایبلی"، و نظامِ اقتصادی _ اجتماعیِ حاکم بر آن را، "نظامِ قایبلی" نامیده است. نظامی که، بشر، در آن نظام، با شکسته شدنِ تدریجیِ آن "وحدت"، "اجتماع"، و "جماعت" اولیه‌ی ناخودآگاه، و ورودِ به یک "جامعه"ی سراسر تضاد و تفرقه و رقابتِ نیمه‌خودآگاه، به دورانی سراسر رنج و اضطراب و پریشانیِ ظاهراً همیشگی!، پای نهاد.

● با درهم شکستنِ آن نظامِ برابری و برادریِ اولیه، که در ذهنِ آن انسان‌های به بردگی کشیده‌شده‌ی در دوره‌ی جدیدِ عصرِ کشاورزی، و پس از آن، هم چون یک "دورانِ طلایی"، در خاطره‌ها مانده است، دیگر، آن دورانِ "برخورداری و آرامش و آسایش" هر چند ناخودآگاهانه‌ی فطری، در آن زندگیِ جنتی، و آن نظامِ هابیلی، رخت بربست. بای بای!! و دورانِ سراسر "محرومیت و اضطراب و پریشانی"، در یک زندگیِ پس از هبوطی، یعنی کویری، با یک نظامِ قایبلی، پدیدار گشت. وای وای!!

● در این بازخوانی شریعتی، از داستان هاییل و قابیل،
واقعه‌ی قتل هاییل توسط برادرش قابیل، در حقیقت، تنها
یک بیان سمبلیک است، برای شرح یک واقعه‌ی تاریخی. برای
شرح و بیان نابودی نظام برابری اولیه (نظام هاییلی)، به دست
نظام حاکمیت سراسر تبعیض ثانویه (نظام قابیلی). مرگ
مالکیت جمعی و اجتماعی، و تولد مالکیت فردی و خصوصی.
آری! قتل هاییل به دست قابیل، نه مرگ "برادر"، که مرگ
"برابری" بود، و زنده ماندن و حضور همیشگی تبعیض. و از
آن روز، تا همیشه‌ی تاریخ، تعریف تاریخ، عبارت است از:
صحنه‌ی جنگ همیشگی هاییل‌صفتان و قابیل‌صفتان. و
رسالت هر انسان خودآگاه مسئولی، حضور هماره‌ی در
عرصه‌های گوناگون این نبرد بی‌امان. نبردی به درازای تاریخ
انسانی، تا روز رهایی!

▲ قتلِ قاییلِ توسطِ شریعتی

● بحثِ هاییل و قاییل، بحثِ مستقلی است که، باید در فرصتی دیگر، به آن بپردازیم، اما، قبل از پایانِ این بخش، و ادامه‌ی بحثِ آن تثلیثِ شومِ زر و زور و تزویر، بهتر است به خاطره‌ای از قتلِ قاییلِ توسطِ شریعتی، که بسیار هم مشهور است، اشاره‌ای بکنم!

👤 فاکت از شریعتی :

★ خاطره‌ای از دوران زندان

● "... عطارپور، مسئول تحقیق درباره‌ی احزاب و گروه‌های مسلمان در ساواک، گاهی می‌آمد در سلول پیش من، و با من صحبت می‌کرد. در طول این مدت، نتوانسته بود چیزی از من در بیاورد. یک روز من دیدم رئیس زندان (تیمسار رضا زندی‌پور) سرزده آمد سلول من. آنان وقتی نان یا چیزی می‌دادند، همین طوری می‌دادند، و سفره‌ای نبود. یکی از دوستان، تکه‌ای نایلون به من داده بود، که من از آن به عنوان سفره استفاده می‌کردم. وقتی زندی‌پور آمد، سفره افتاده بود زمین. من به سرعت آن را برداشتم، و زیر پتو قایم کردم، تا مبادا برود گزارش بدهد، و این را هم از من بگیرند.

● زندی‌پور آمد، و خیلی دوستانه پیش من نشست، و سر صحبت را باز کرد، و از من پرسید: دکتر! بالاخره نگفتید شما را برای چه گرفته‌اند؟

● من فهمیدم چی می‌خواهد. گفتم : من قبلاً گفته‌ام.

● زندی‌پور گفت : نه! مامورین که می‌گویند نگفته‌ای.

● گفتم : خوب حالا به شما می‌گویم.

● با هیجان پرسید که: برای چه شما را گرفته‌اند؟

● گفتم : برای قتل.

● گفت : عجب! برای قتل؟

● گفتم : بله.

● گفت : قتل کی؟

● گفتم : قایبل.

● گفت : عجب! حسابی تعجب کرد که، چرا به این سرعت من

دارم اعتراف می‌کنم. پرسید با چی؟

● گفتم : با اسلحه.

● گفت : اسلحه‌ات چه مارکی داشت؟

● گفتم : بیک!

● فوراً از نزد من رفت. دو روز بعد عطارپور، عضو ساواک، مرا خواست. رفتم. دیدم می‌خندد. به من گفت: کارت به اینجا رسیده که رئیس ما را دست می‌اندازی؟

● گفتم : چرا؟ جریان چی بوده؟

● گفت : تیمسار زندی پور آمد پیش ما، و گفت: بی‌عرضه‌ها! شما چرا نتوانستید از دکتر شریعتی اعتراف بگیرید. ما گفتیم: نمی‌گوید. مساله‌اش سخنرانی و این حرف‌ها است. تیمسار گفت: نخیر. من می‌روم و از او اعتراف می‌گیرم. آمد پیش شما، و سپس برگشت پیش ما، و گفت: دیدید! گفتم شما بی‌عرضه هستید! من رفتم، و در عرض چند دقیقه، دوستانه باهاش تا کردم، و از او اعتراف گرفتم. می‌گوید من شخصی به نام قابیل را کشته‌ام، و اسلحه‌ام هم "بیک" بوده. حسین زاده برای من تعریف کرد: ما، نه جرات کردیم بگوئیم مسخره‌ات کرده، و دستات انداخته، و نه می‌توانسیم از خنده خودداری کنیم..."

✓ کتاب طرحی از یک زندگی

▲ یک "پیچ تند"، در مسیر تاریخ

📖 نظر شریعتی :

● "... به نظر من، قتل هاییل به دست قاییل، از یک "تحول بزرگ"، و یک "پیچ تند"، در مسیر تاریخ، و به خصوص، از بزرگ‌ترین حادثه‌ای که، در سرگذشت انسان، روی داده است خبر می‌دهد، و آن را، عمیقاً، توجیه و تفسیر علمی و طبقاتی و جامعه‌شناسی می‌کند، و آن، پایان یافتن دوران کُمون اولیه، و نابود شدن نظام برابری و برادری نخستین انسان، در شکل تولیدی صید و شکار است (هاییل)، و ظهور تولید کشاورزی، و ایجاد مالکیت خصوصی، و تشکیل اولین جامعه‌ی طبقاتی، و نظام تبعیض و استثمار و مال‌پرستی و بی‌ایمانی، و آغاز خصومت و رقابت و آرز و غارت و بردگی و برادرکُشی (قاییل).

● و این که، هاییل می‌میرد، و قاییل می‌ماند، یک واقعیت عینی تاریخی است، و این که، از آن پس، مذهب و زندگی و اقتصاد و حکومت و سرنوشت مردم، به دست قاییل است، یک تحلیل واقع‌گرای انتقادی و مترقی است. و این که، هاییل بی‌فرزند رفت، و انسان‌های فعلی، همه، بازماندگان قاییل‌اند نیز، نشان می‌دهد که، در نظام قاییلی، جامعه و حکومت و مذهب و اخلاق و بینش و گرایش و رفتار قاییلی، عمومیت

دارد، و ناهنجاریِ زندگی، و پریشانیِ اندیشه و اخلاقِ حاکم بر هر جامعه و عصری، از اینجا است.

● و این که، نخستین روزِ آغازِ زندگیِ "بنی آدم" را بر روی زمین (ازدواجِ این دو با خواهرشان)، با آغازِ تضاد و تصادم، و بالاخره، جنگ و "برادرکُشی" توأم نشان می‌دهد، این حقیقتِ علمی را اثبات می‌کند که، اولاً، زندگی و جامعه و تاریخ، بر تضاد و مبارزه است، و ثانیاً، برخلافِ ایده‌آلیست‌ها، عاملِ اساسیِ آن، اقتصاد است و جنسیت، که بر نیروی ایمانِ مذهبی، و پیوندِ برادری و حق و اخلاق، چیره می‌شود.

● و این که، اختلافِ اولیه بر سرِ این بود که، قابیل، خواهری را، که نامزدِ هابیل شده بود، بر سهمیه‌ی خودش، ترجیح داده بود، و پافشاری کرد، تا نامزدی‌ای را، که با نظرِ آدم تعیین شده بود، بر هم زند. و شکایتِ نزدِ آدم کردند، و او قربانی را پیشنهاد کرد، که از هر کدام قبول شد، دیگری در برابرش تمکین کند. قابیل، اینجا هم، تقلب کرد، و گندمِ پوسیده آورد (پستی را ببین که وقتی هم احتیاج دارد، باز هم خیانت می‌کند، آن هم به خدا!، تیپِ انسانِ این نظام را نشان می‌دهد)، و قربانی‌اش قبول نشد، باز هم تقلب کرد، و در راهِ هوس‌اش، زیر بارِ حرفِ خدا هم نرفت، و هابیل را (که با این که شاکی نبود، و چیزی نمی‌خواست، بهترین شترش را،

عزیزترین ثروت‌اش را، برای مَعبودش، پیشکش آورده بود،
و طبیعتاً قربانی‌اش قبول شده بود)، نامردانه کُشت.

● حتی گفتگوی این دو، در لحظه‌ی مرگ، قابلِ تامل است. وی
که تهدید به مرگ می‌کند، هابیل، به نرمی و مهربانی و تسلیم،
می‌گوید: اما من بر تو دست دراز نمی‌کنم.

● انسانِ هابیلی، با جامعه و نظام‌اش، به همین سادگی، و
بی‌کمترین مقاومتی، پایمالِ انسان و نظامِ قبیله‌ی انحصارطلبِ
متجاوز شد..."

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۵۶*

▲ هابیلیان / قاییلیان

● اکنون بیاییم بخش‌های کلیدی متن شریعتی را، باهم، بازخوانی کنیم، تا ملکه‌ی ذهن‌مان شود، و در عین حال، اندکی نیز بر آن بیافزائیم. آری! هابیل، نماد آن نظام برابری اولیه، با دستان برادر خودخواه خویش، هابیل، که نماد نظام نابرابری و تبعیض است، به قتل رسید. و این قتل، نشانگر یک "تحول بزرگ"، در ماهیت انسان، و جامعه‌ی انسانی، و نیز یک "پیچ تند"، و در حقیقت، اولین "پیچ تند"، در همان ابتدای مسیر تاریخ بشری بوده. و باید یادآور شویم که، از نظر شریعتی، دومین "پیچ تند"، و شاید هم، بزرگ‌ترین پیچ در مسیر تاریخ بشری، "پیدایش ماشین"، در دوران جدید، بوده است.

● آری! هابیل رفت! و سرسلسله‌ی شهیدان شد، و اولین پرچم‌دار نبرد بی‌امان، که در همیشه‌ی تاریخ، در جریان بوده است. انسان هابیلی، دوران هابیلی، و نظام هابیلی، در هم شکست، و انسان غریزی قاییلی، دوران استثماری قاییلی، و نظام طبقاتی قاییلی، حاکم شد. هابیل رفت، در حالی که فرزندی نداشت. و پس از او، قاییل ماند و فرزندان قاییل. و از آن پس، مذهب و زندگی و اقتصاد و حکومت و سرنوشت

مردم، به دستِ قایل و قایلیان است. چه تحلیلِ واقع‌گرای انتقادی و مترقی و خودآگاهی‌بخشی!

● ما، انسان‌های فعلی، همه، فرزندان و بازماندگانِ قایل‌ایم، و از همان تخم و ترکه، و به طورِ طبیعی، اکثریت‌مان، ادامه‌دهندگانِ راهِ پدرِ انسان‌کشِ خویش! افرادی تسلیم و تابع و سرسپرده‌ی بی‌اراده‌ی بُعدِ "غریزه"ی حیوانی و بشری‌مان. پشت‌کرده به "حقیقت" و "ارزش"های انسانی _ خدایی، و مقهورِ قدرتِ "واقعیت"های زشتِ سر زده در بسترِ تاریخِ قایلی. و حافظان و مداحانِ این نظامِ دیرپای انسان‌کش. و بازیچه و ابزارِ دستِ قایلیان، برای تحققِ آرمان‌های پدرِ جلادمان! که براساسِ استعمارِ انسان از انسان، استوار است.

● در این میان اما، تاریخِ گواهی داده است که، اقلیتِ کوچکی از فرزندانِ قایل، فرزندانِ ناخلفی بار آمده‌اند، و با فطرتِ هابیلی خویش، صفِ هابیلیان را، در برابرِ صفِ قایلیان، شکل داده‌اند، و تمامِ طولِ تاریخِ بشری را، به عرصه‌ی نبردی بی‌امان، برای تحققِ آزادی و برابری و اخلاق، و در راستای رهایی و خداگونگیِ "خود"، "جامعه"، و "جامعه‌ی بشری"، مبدل ساخته، و "رویای قایل، و قایلیان، برای جاودانگی را، به "کابوس" مرگ و نیستی، دگرگون کرده‌اند، و صحنه‌ی این

نبرد را، به تمامی عرصه‌های انسانی، اجتماعی، طبقاتی، و وجودی، کشانده‌اند.

● و این نبرد بی‌امان، در هر روزی، و در هر سرزمینی، و در هر عرصه‌ای، در جریان است!

✦ پیدایش زر

● در آغاز عصر کشاورزی، طبقه‌ی حاکم، برخلاف امروز، که یک نظام سه‌بُعدی شامل زر و زور و تزویر است، یک نظام تک‌بُعدی بوده است. در آغاز کار، رهبر این نظام طبقاتی، در مراحل ابتدایی و عقب‌مانده‌ی جامعه، تنها یک "فرد" است، یک فرد "زورمند"، و یک نیروی "واحد"، که اعمال قدرت می‌کند، و هر سه نیروی مختلف را، در خود، ادغام کرده، و یک چهره دارد، و به صورت قابیل، نمودار است.

● در حقیقت، آنکه شلاق می‌زد (زور)، کار چاپیدن (زر)، و تربیت کردن (تزویر) را نیز به عهده داشت!، و برده‌های "نانجیب و وحشی و نامتمدن" را، "نجیب و رام و متمدن" می‌کرد! و سه کار را یک جا انجام می‌داد، و پس از مدتی، چند فرد زورمند. تا این که، رفته رفته، با پیوند با یکدیگر، برای حفظ منافع برترشان، یک "طبقه‌ی زورمند" را تشکیل دادند. در واقع، در آغاز شکل‌گیری نظام طبقاتی در عصر کشاورزی، طبقه‌ی حاکم بر جامعه نیز، تنها از همین یک طبقه‌ی زورمند شکل می‌گرفت.

★ پیدایش زر

● "... این قطب، قطبِ قاییلی، که در مراحلِ ابتدایی و عقب‌مانده‌ی جامعه، یک فرد است، و یک نیروی "واحد"، که اعمالِ قدرت می‌کند، و هر سه نیروی مختلف را، در خود ادغام کرده، و یک چهره دارد، و به صورتِ قاییل نمودار است، در مسیرِ تحول و تکاملِ نظامِ اجتماعی و تمدن و فرهنگ، و رشدِ ابعادِ زندگیِ جمعی، و زیربنای طبقاتی، سه بُعد پیدا می‌کند، و گاه، سه چهره‌ی مشخص: یکی مظهرِ سیاست (زور)، و یکی مظهرِ اقتصاد (زَر)، و یکی هم مظهرِ مذهب _ زُهد (تزویر)..."

● پس از چندی، با تبدیل قبایل گوناگون در منطقه، به نظام‌های طبقاتی، و شروع جنگ‌های استعماری بین قبایل، برای تصرف زمین‌های حاصلخیز، و به بردگی گرفتن شکست‌خوردگان، و در نتیجه، گسترش سرزمین‌های تحت مالکیت حاکمان و اربابان پیروز در جنگ‌ها، و ناممکن شدن رهبری یک فرد، و حتی یک طبقه‌ی سیاسی _ نظامی، برای مدیریت تمامی عرصه‌های گوناگون جامعه، ضرورت تقسیم کار اجتماعی، آشکار شده، و افرادی، به صورت حرفه‌ای، به کارهای تولیدی و اقتصادی و مالی پرداختند، که این روند، در یک پروسه‌ی تاریخی، به تشکیل یک "طبقه‌ی زرمند"، و البته مرتبط با طبقه‌ی زورمند، منجر شد. و برای اولین بار در تاریخ، طبقه‌ی حاکم بر مردم، دُو بَعْدی شد: "زر و زور". اما، با سلطه و قدرت برتر و بلامنازع "زور"، و با قدرت بسیار محدود "زر". چرا که، در این شرایط، حرف اول و آخر را، در تمامی عرصه‌ها، "زور" می‌زده است.

✦ پیدایش تزویر

● با ورود بشر به دوران کشاورزی، و رخ دادن آن "تحول بزرگ" اجتماعی، که در واقع، یک انقلاب ویرانگر تمامی ساختارهای برابرا نه، اشتراکی، و آسایش بخش بود، و ثمره‌ی آن، یک نظام "برده‌داری"ی خوارکننده‌ی انسان، و خردکننده‌ی غرور انسانی بردگان، مردم دچار شوک شدیدی شدند، که پذیرش و هضم این ویرانی و نابودی همه چیز، بسیار بسیار سخت بود.

● در این وضعیت، طبقه‌ی "زورمند"، تا چند صباحی، با تکیه‌ی بر زور، و "تهدید" مردم، و در هنگام ضرورت، کشتار آنان، به حاکمیت خویش، ادامه داد، و پس از مدتی، با انباشته شدن ثروت، و شکل‌گیری طبقه‌ی "زرمند"، علاوه بر "تهدید" زورمندان، سلاح جدیدی نیز، برای انقیاد جامعه، به کار گرفته شد، یعنی "تطمیع" زرمندان، و به عبارتی، برانگیختن طمع گروهی از افراد جامعه، برای جدایی از صف مردم، و پیوستن به صف حاکمان.

● در درازمدت اما، این دو سلاح، دیگر توان جلوگیری از اعتراضات گسترده‌ی مردم را نداشت، و این بود که، رفته رفته، طبقه‌ی جدیدی، به نام طبقه‌ی روحانی، با نزدیکی و

وابستگیِ افرادی که، پیش از این، امورِ مذهبیِ جامعه را در دست داشتند، به حاکمان و قدرتِ حاکم، شکل گرفت. و از آن روز، در کنارِ "تهدیدِ" زورمندان (با شمشیر)، و "تطمیعِ" زرمندان (با پول)، سلاحِ جدیدی نیز، به زرادخانه‌ی طبقه‌ی حاکم، افزوده گشت: "تخدیرِ" روحانیان (با دین). و چه سلاحِ کارایی!

● آری! سرانجام، طبقه‌ی حاکم، دارای سه لایه، سه طبقه، و سه چهره شد، و به تعبیرِ شریعتی، "شرکتِ سهامیِ زر و زور و تزویر"، مسلح به "شمشیر و پول و دین"، متحد و یکپارچه، در برابرِ طبقه‌ی محکوم، قرار گرفت. "گرگِ" خونریز، و "موشِ" سکه‌پرست، و "روباهِ" مکار، در اتحادی شوم، به سراغ مردم آمدند، تا یکی او را به بند کشد، یکی جیب‌اش را خالی کند، و یکی در گوش‌اش بخواند که: بگذر! متاعِ دنیا را ارزشی نیست!

📌 فاکت از شریعتی :

★ پیدایش تزویر

● "... انسان، با مرگِ هابیل و عدالت و برادری و آزادی و برابری، و ماندنِ قابیل و مالکیت و خصومت و بردگی و تبعیض، واردِ تاریخِ کنونیِ خویش می‌شود. تاریخی که، در همه‌ی مرحله‌های گوناگونِ تحول‌اش، نظامِ تبعیضِ بشری و تضادِ طبقاتی را، نگاه داشته است.

● عصرِ مالکیتِ طبقاتی، به عصرِ اشتراکِ اجتماعی خاتمه می‌دهد (یعنی قابیل، هابیل را می‌کشد)، و طبقه‌ی زرمند و زورمند، بر سرنوشتِ طبقه‌ی بی‌زر و زورِ محروم، حاکمیت می‌یابد، و نظامِ قابیلی، بر تاریخِ انسان، و در نتیجه، بر نوعِ انسان، حاکم می‌شود. "نفع فردی"، بر "نفع اجتماعی"، غلبه می‌یابد، خودطلبیِ اقتصادی، سیاسی، و جنسی، که همگی تجلیاتِ روحِ قابیلی است، روحِ حاکم بر نظامِ اجتماعی می‌گردد.

● قابیل است که، در تاریخ، گنج می‌نهد، هم‌چنان که حرم‌سرا می‌سازد، هم‌چنان که مالک می‌شود، هم‌چنان که مَلک می‌شود، هم‌چنان که خواجه می‌شود، هم‌چنان که خون

می‌ریزد، یعنی، روح انحصارطلبی، یعنی، حرص به تصاحب همه چیز، و محروم کردن همه کس.

● پیدا است که، حفظ چنین نظامی، به قول ماکیاوولی، تنها با "گرگ" بودن میسر نیست، "روباه" بودن نیز باید. گرگ بودن، یعنی تکیه بر شمشیر، بر پول (یکی پرنیانی، دگر زعفرانی)، و روباه بودن، یعنی تکیه بر دین، و امروز، بر ایدئولوژی، و در حاشیه‌ی آن، استمداد از هنر و ادبیات و شعر و فلسفه و علم و...

● شمشیر، پول، دین! این، سه چهره‌ی یک طبقه است، طبقه‌ای که، بر تاریخ، همواره حاکم بوده است..."

✓ مجموعه آثار ۴ / بازگشت / ص ۳۸۰*

✦ پیدایش مالکیت و تحولات دین

● با ورود انسان به عصر کشاورزی، پس از در هم شکستن جامعه‌ی توحیدی اولیه، و شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی، سلطه‌ی طبقاتی، و اسارت انسان آزاد در طبیعت دیروزی، در تار و پودهای وابستگی به زمین و زراعت و صنعت، تغییر و تحولاتی، در اندیشه‌ی انسان، که اندیشه‌های عمیقاً مذهبی و وابسته به طبیعت بود، رخ داد، و ما در این بخش، این تحولات گسترده‌ی شگفت را، بررسی می‌کنیم.

● بر اساس نظریه‌ی شریعتی، که این نظریه، یکی از مهم‌ترین نظریات تاریخی مورد قبول اوست، در طول تاریخ، دین مردم، جز در دوران کوتاه قیام پیامبران، انعکاسی از زیربنای طبقاتی جامعه بوده است، و در حقیقت، آنچه که بشر در آسمان می‌دید، انعکاسی از وضعیت طبقاتی جامعه بود. آسمان، عکس‌برگردان زمین بود. در حقیقت، "تصور"ی که بشر از آسمان در ذهن خویش داشت، زاده‌ی نگاه به "تصویر" و "اسکرین‌شاتی" بود، که توسط نیروهای تزویر، از وضعیت زمین، یعنی از نظام طبقاتی _ اجتماعی موجود، "کپی" شده، و بر سقف آسمان "پیست" شده بود! و در همین حال، نیروهای تزویر، با فریب مردم، این باور را در مردم ایجاد می‌کردند که: ای مردم! جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم،

بر اساسِ طرحی، که در آسمان می‌بینیم، و موردِ نظرِ خدایانِ
آسمان است، ساخته شده است! چه حقیقتِ وارونه‌ی
مردم‌فریبی!

✦ دین در عصر صید و شکار

▲ توحید

● در دوران اجتماع اشتراکی اولیه، دین مردم، یک دین توحیدی بود، اما، یک توحید بدوی و وحشی، و به عبارت بهتر، یک دین واحدپرستی بود. و این دین توحیدی بدوی و وحشی، دین "توتمپرستی" است، و به تصریح دو تن از بزرگترین دین‌شناسان غربی، دورکیم و مولر، شکل ابتدایی همه‌ی ادیان وحشی و بدوی، توتمپرستی است، که شریعتی نیز، این نظر را پذیرفته است.

★ توت‌پرستی، توحیدِ بدوی

● "... در "توت‌پرستی"، که معبود، واحد است، "توحید"ی بدوی کاملاً روشن است. "دورکیم" و "مولر" می‌گویند: شکل ابتدایی همه‌ی ادیان وحشی و بدوی، توت‌پرستی است. من نیز همین عقیده را می‌پذیرم، و به همین دلیل، می‌گویم که: توحید، به شکل و نمود بدوی، شکل ابتدایی مذهب است، و واحدپرستی است، و این که معبودش حیوان یا گیاه و یا شی است، به بدویت و انحطاط فکری‌اش مربوط است، و برخلاف کسانی چون هیوم، که می‌گویند: "ذهن فیلسوف‌مآب و عالم پیشرفته‌ی منطقی باید، که توحید را بفهمد"، می‌گویم: انسان بدوی، در فطرت ابتدایی‌اش، به صورت فطری و طبیعی، گرایش توحیدی دارد، و بعد، در طول زمان است که، "ما"ی جامعه، به چند "من" تبدیل می‌شود، و جامعه، به چند طبقه، و طبقه، به چند لایه، و لایه، به چند رشته و گروه، تقسیم می‌شود، و خدای واحد نیز، به چند خدا تبدیل می‌شود، و هر خدایی، چند "خداچه" (خواجه!) در زیر فرمان دارد، و در آسمان و جهان، و در ماوراءالطبیعه، و در ذهن انسان، یک پانتئون ساخته می‌شود، و خدایان، به صورت منظومه‌ای درمی‌آیند، که خدای بزرگ، در وسط است، و خدایان

کوچکتر، در پیرامون‌اش می‌چرخند. و این جهان‌بینی
چندخدایی است که، درست از روی نظام اجتماعی انحرافی
بعدی، کپی شده است..."

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۲۲۲

▲ ثنویت

● در آغاز تاریخ، با کشته شدن هابیل به دست قابیل، یعنی با ورود بشر به عصر کشاورزی، و پیدایش مالکیت، یعنی بنیادی‌ترین عامل انحراف جامعه‌ی بشری، و عامل مسخ انسان، "جامعه‌ی واحد" بشری، که یک "ما"ی بزرگ بود، به دو طبقه‌ی حاکم و محکوم، و "انسان واحد"، به دو "ذات" شریف و وضعی، آقا و نوکر، دارا و نادار، ارباب و برده، من و تو به جای "ما"، و...، و "مذهب توحیدی" نیز، برای توجیه این دو گانگی، به ثنویت، یعنی به دو خدای خیر و شر، خدای روشنایی و خدای تاریکی، اهورا و اهرمن، زروان روشن و زروان تاریک، و... تقسیم شد.

👤 فاکت از شریعتی ۱:

★ ثنویت، توجیه خیر و شر

● "... در زمین، تا "ما"، به طبقه‌ی حاکم و محکوم، خواجه و برده، آقا و نوکر، ذلیل و شریف، دارا و نادار، و ارباب و سرو، تقسیم شد، در آسمان نیز، خدای واحد، به دو خدای خیر و شر، تبدیل شد، و در توجیه خیر و شری که در جامعه پدید آمد، دوگانه‌پرستی و ثنویت وجود یافت..."

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۲۲۳

📌 فاکت از شریعتی ۲:

● "... در آغازِ تاریخ، که جامعه‌ی واحدِ "ما"، به دو طبقه‌ی حاکم و محکوم تقسیم شد، و بشریتِ واحدِ (آدم)، به دو ذاتِ شریف و ضعیف، و آقا و برده، من و تو، و...، ثنویت، یا دو خدایی خیر و شر، پیدا شد، و در این مذهب، طبقه‌ی حاکم، که یک "قدرتِ واحد" بود (قابیل)، در اثرِ پیشرفت، این قدرتِ واحد، سه‌بُعدی شد: زور و زر و روح، و سه طبقه‌ی اربابان، زمامداران، و روحانیون، و خدای واحد هم، سه چهره یافت: اَب، اِبْن، رُوحُ الْقُدُس..."

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۲۲۶

▲ تثلیث

● با پیشرفت جامعه‌ی طبقاتی در طول تاریخ، و رشد "سیاست و اقتصاد و فرهنگ"، و تبدیل طبقه‌ی حاکم تک‌بُعدی زورمند، به سه طبقه‌ی زورمند و زرمند و روحانی، این نگاه "ثنوی"ی به هستی، به نگاهی "تثلیثی"، و انسان‌های جامعه نیز، در طبقه‌ی حاکم، به "گرگ و موش و روباه"، و در طبقه‌ی محکوم، به "میش"، تبدیل شدند، و این وضعیت انسانی، تا به امروز نیز، وضع عمومی و همیشگی جامعه‌های انسانی است، و این تثلیث شوم، هنوز که هنوز است، بر تاریخ بشری حاکم است!

★ تثلیث

● "... بعد، طبقه‌ی حاکم، در طول تاریخ، از صورتِ "نیروی واحدی" که فقط مالک بود و ارباب، و پول و زور داشت _ در اثر تکاملِ مردم، تکاملِ علم، تکاملِ بیان، تکاملِ فریب، تکاملِ نفاق، تکاملِ حُقه، تکاملِ تکنیک، تکاملِ دینِ انحطاط و تَخدیر _ سه‌بُعدی شد، و نیروی حاکمی که ارباب بود، و شلاقی در دست داشت و دیگر هیچ، تکامل پیدا کرد، و در سه چهره، مردم را در زیر گرفت: چهره‌ای، مظهرِ قدرتِ اقتصادی شد، و چهره‌ای، به صورتِ مظهرِ قدرتِ سیاسی درآمد، و چهره‌ای، به صورتِ مظهرِ قدرتِ دینی.

● احساسِ فطریِ مردم _ که پرستشِ خداوند بود _ دلال و امتیاز و پروانه‌ی کسب و اونیفورم و امتیازاتِ انحصاری و توجیهی ذاتی پیدا کرد، و در ذات و حقوق و موقعیت و نقش‌شان، از مردم جدا شدند، و حاکمیت بر مردم را، به صورتِ نمایندگی از طرفِ خدا، بدست آوردند، و مردم، که به صورتِ کششِ فطری و انسانی، همواره، مثلِ ذره‌ای، که به سوی خورشید کشیده می‌شود، به خدا کشیده می‌شدند، و عشق می‌ورزیدند، گرفتارِ این "دلال‌ها" شدند، و کسی که

فقط به زبانِ شلاق با برده سخن می‌گفت، سخن گفتن و رفتارش را تکامل بخشید، و دین، که یک قدرتِ بزرگِ اجتماعی، در فطرت و وجدان و عمقِ جامعه و فرد بود، به صورتِ یک ابزارِ توجیهی، در دستِ گروهی از این طبقه، قرار گرفت.

● پیش از این، آن که شلاق می‌زد، کارِ چاپیدن، و تربیت کردن را نیز، برعهده داشت، و برده‌های "نانجیب و وحشی و نامتمدن" را، "نجیب و رام و متمدن" می‌کرد! و سه کار را یک جا انجام می‌داد. کم کم، با تکاملِ همه چیز، طبقه‌ی واحد، به صورتِ "طبقه‌ی سه گانه‌ی واحد"، درآمد، و بعد، خدای شرک، که در آن بالا، توجیه‌کننده‌ی نظامِ دو بعدی و نظامِ دو طبقه‌ای بود، به صورتِ تثلیث تجلی کرد، و سه چهره‌ای شد...."

✦ مروری بر مطالب

● خب! اکنون مروری می‌کنیم بر شکل‌گیری جامعه‌ی طبقاتی، و نیز شکل‌گیری تدریجی تثلیثِ شومِ زر و زور و تزویر، در دورانِ اولیه‌ی تاریخِ بشری. و نیز، سرنوشتِ دین در این تغییر و تحولاتِ اجتماعی، و فهمِ این نکته که، همیشه، اشکالِ دینِ مردم در تاریخ، تابعی بوده است از ساختارِ طبقاتی جامعه، و این که، این دینِ حاکم بر جامعه، ساخته‌ی طبقاتِ حاکم بوده است برای فریب و استحمارِ مردم، و خدایی جلوه دادنِ وضعِ تبعیض‌آمیزِ سیاسی _ اقتصادی _ فرهنگی موجود در جامعه.

● با خروجِ انسان از جنگل‌ها، و به تعبیرِ مذهبی، خروج از زندگیِ جنتی، و ساکن شدن در دشت‌ها و اطرافِ رودخانه‌ها و... و تبدیلِ عصرِ دامداری (صید و شکار) اولیه، به عصرِ کشاورزی، و کوچِ انسان از دامنِ "طبیعتِ گسترده"، به محدوده‌ی "زمینِ کشاورزی"، شاهدِ تغییر و تحولاتِ شگرف و شگفتی، در انسان و اجتماع، بوده‌ایم، که اساساً، سرنوشتِ رقت‌باری را، برای بشریت، رقم زده است، و انسانی مسخ‌شده، پا به عرصه‌ی جامعه نهاد، که هنوز که هنوز است، قادر به رهایی از این مسخ‌شدگی نشده است.

● اولین مساله‌ای که انسان، در همان گام اول ورود به عصر کشاورزی، با آن روبرو شد، مساله‌ی "کمبود" منبع تولید کشاورزی، یعنی "آب" و "زمین" بود، که پیش از آن، یعنی در زمانی که در جنگل‌ها و در متن طبیعت می‌زیست، با آن روبرو نبود، و همین "محدودیت" آب و زمین حاصل‌خیز برای کشت، برای اولین بار، خصلت خودخواهی و خودطلبی را، در بشر، برانگیخت، و آن "ما"ی دوران اولیه، در هم شکست، و افرادی را، بر آن داشت که، هر چه زودتر، و هر چه بیش‌تر!، این زمین‌ها را، به تصرف خویش درآورند، و به خود "اختصاص" دهند.

● آری! "اختصاص". و درست در این برهه از تاریخ بشری بود که، آن موجود شوم نامیرای تاریخ!، یعنی "مالکیت"، پا به زندگی انسان نهاد، و همه چیز را، در اختیار و کنترل خویش گرفت. با پیدایش مالکیت، به تعبیر شریعتی، جامعه‌ی توحیدی و انسانی اولیه، دو "شقه" شد، و دو طبقه‌ی حاکم و محکوم شکل گرفت، و انسان‌ها، به دو گروه حاکم استثمارگر "گرم و موش و روباه"، و گروه محکوم استثمارشده‌ی "میش"، تبدیل شدند. و این پیدایش مالکیت، چنان نقش‌شگفتی را، در تغییر "ساختار" اجتماعی، و "ماهیت" انسانی، بازی کرده است که، دکتر شریعتی، این تغییرات را، "بزرگ‌ترین انقلاب تاریخ" خوانده است! انقلابی منفی، که به

خلقِ یک "انسانِ نو"، به معنای بدِ کلمه، یعنی خلقِ انسانِ توانا و بد، و در نتیجه، پیدایشِ عصرِ تمدن و تبعیض، انجامیده است.

● آن روز که، واژه‌ی "اختصاصِ چیزی به کسی، خلق شد، "محرومیتِ کسانی از چیزی را نیز، به همراهِ خویش، خلق کرد! چون، اختصاصِ چیزی به خود، یعنی محرومیتِ دیگران از آن. و همه‌ی این بارِ معنایی را، ما در واژه‌ی "مالکیت" حس می‌کنیم. و آن "عاملِ نیرومند، که در این برهه از تاریخ، ردای "اختصاص" و مالکیت را، بر تنِ برخی پوشاند، و دیگران را از آن "محروم" ساخت، "زور" بود.

● آری! زورمندانِ جامعه، که تا دیروز، قدرتِ جنگاوری و نفوذِ خویش را، در خدمتِ جامعه گذاشته بودند، امروز، که اختصاصِ زمین به افرادی خاص، "ضرورت" یافته بود؛ این قدرت و نفوذ و زورِ خود را، در اختصاصِ هر چه بیشترِ زمین‌ها به خود، و تحمیلِ بردگی بر دیگران، برای کارِ بر روی این زمین‌ها، آن هم در جهتِ منافعِ خویش، به کار گرفتند.

● در این دوران، یعنی در عصرِ کشاورزی، و حاکمیتِ نظامِ طبقاتی، "آزادی"ی آن انسانی که، در گستره‌ی طبیعت می‌زیست، از میان رفت، و انسان، به زمین وابسته شد، و این وابستگی، تا به آنجا پیش رفت که، برده با زمین به

فروش می‌رفت! آری! گویی انسان جزیی از زمین شده بود. در چنین شرایطی، عصر اشتراک اجتماعی خاتمه یافت، و عصر مالکیت طبقاتی جایگزین آن شد. "نفع فردی"، بر "نفع اجتماعی"، غلبه یافت، و خودطلبی اقتصادی، سیاسی، و جنسی، که همگی از تجلیات روح قایلی است، روح حاکم بر نظام اجتماعی گشت.

● پس از آن که، آن جامعه‌ی توحیدی اولیه در هم شکست، و جامعه‌ی طبقاتی شکل گرفت، طبقه‌ی حاکم، که در آغاز، از افرادی زورمند، و پس از چندی، از یک طبقه‌ی زورمند تشکیل می‌شد، در یک پروسه‌ی تاریخی، به یک طبقه‌ی واحد متشکل از سه طبقه: طبقه‌ی زورمند، طبقه‌ی زرمند، و طبقه‌ی روحانی، تبدیل شد، و نبردی همیشگی، بین این طبقه‌ی حاکم سه‌گانه، و طبقه‌ی محکوم، آغاز شد. نبردی که، هنوز، در هر روزی، در هر سرزمینی، و در هر عرصه‌ای، در جریان است.

● در این روند، دین حاکم بر جامعه، که ساخته‌ی طبقه‌ی روحانی، برای فریب مردم بوده است، متناسب با ساختار طبقاتی جامعه، بازتعریف می‌شد، تا وضعیت کنونی جامعه را، انعکاسی از خواست خدا یا خدایان بنمایاند! در نتیجه، با تغییر جامعه‌ی اشتراکی اولیه، دین توحیدی جامعه‌ی عصر صید و شکار، به دین شرک ثنویت تبدیل شد، و پس از آن که، طبقه‌ی حاکم بر جامعه، سه طبقه‌ای شد، دین ثنویت، به دین

تثلیث، تبدیل شد. به عبارتی، از یگانگی اولیه، که انعکاسِ جامعه‌ی توحیدیِ اولیه بود، به ثنویت، که انعکاسِ جامعه‌ی طبقاتیِ شاملِ دو طبقه‌ی حاکم و محکوم بود، و در نهایت، به تثلیث، که انعکاسِ حاکمیتِ طبقه‌ی حاکمِ سه لایه و سه چهره بر جامعه بود، تبدیل گشت. دینی که، همیشه، توجیه‌گرِ واقعیتِ زشتِ "استبدادی _ استثماری _ استحماری" موجودِ در جامعه بوده است.

✦ تثلیثِ جهل، نفع، ترس

▲ شرح یک سه‌گانه‌ی دیگر

● اکنون، پس از شرحِ چگونگیِ پیدایشِ مالکیت، به عنوانِ "عاملِ" ایجادِ یک نظامِ طبقاتیِ متشکل از دو طبقه‌ی حاکم و محکوم، و بررسیِ چگونگیِ شکل‌گیریِ سه چهره‌ی طبقه‌ی حاکم در یک پروسه‌ی تاریخی، برای ادامه‌ی بحث، نیازمندِ شرحِ یک سه‌گانه‌ی جدیدی هستیم، چون، همان‌طور که، در آغازِ این سلسله دروسِ شریعتی‌شناسی گفتیم، شریعتی، هم‌چون مریبانِ بزرگِ امروزی، از روشِ به‌کارگیریِ مثلث‌ها، برای شرحِ مکتبِ رهایی‌بخشِ خویش، استفاده کرده است.

● از نظرِ شریعتی، "عاملِ" اصلیِ انحرافِ یک "جامعه"، از نظرِ "عاملِ اجتماعی"، چنان‌که با بررسیِ جوامعِ گوناگونِ انسانی، آشکار شده است، پیدایشِ "مالکیت"، برپاییِ "نظامِ طبقاتی"، و شکل‌گیریِ انحصارطلبی بوده است. اما، ما شاهدِ آن هستیم که، در درونِ همین جامعه، انسان‌ها، دو مسیرِ متضادِ انسانی و غیرِ انسانی را در پیش می‌گیرند. گروهی، به صفِ "هابیلیان"، می‌پیوندند، و گروهی، به صفِ "قابیلیان"، و این امر، حاکی از آن است که، هر "فردِ" انسانی، دارای یک "منِ" انسانیِ اصیل و مستقل است، و چگونگیِ ساخته شدنِ این

"من" است که، او را، به جہتی می‌راند. و در این نقطه، نیازمند آن هستیم که، آن "عامل فردی"ی موثر در انحراف تک تک افراد جامعه را، مشخص کنیم.

● در راستای تبیین این "عامل فردی"ی موثر در انحراف تک تک افراد جامعه، شریعتی، سه‌گانه‌ی "جهل، نفع، ترس" را مطرح کرده است، و اگر دقت کرده باشید، این سه عامل "جهل" و "نفع" و "ترس"، یک تثلیث شوم دیگری است که، دارای ارتباط روشنی با تثلیث شوم "زر و زور و تزویر" است. چون، در بیش‌تر شرایط، از نظر روان‌شناسی انسانی، زور، عامل ایجاد "ترس" (با تهدید)، زر، عامل ایجاد "نفع" (با تطمیع)، و تزویر، عامل ایجاد "جهل" (با تخدیر)، در افراد جامعه است. و حال من، به شرح این تثلیث شوم "جهل و نفع و ترس" شریعتی می‌پردازم.

▲ جهل و نفع و ترس

★ عوامل اساسی انحراف بشری

● "... در اعتقاد من، همه‌ی انحرافات بشری _ از نظر اخلاقی یا از نظر روان‌شناسی و تعلیل انسانی _، ریشه در این سه عامل دارند، و اگر عامل چهارمی هم یافتید، خبرم کنید، که هم، فرد انسانی را مسخ می‌کنند، و هم جامعه را، دچار پلیدی‌ها و انحراف‌های فکری و فساد اخلاقی می‌سازند. فساد فرد و جامعه، هر دو، یکی است، چون، آن که خیانت می‌کند، نه تنها جامعه را بدبخت می‌کند، بلکه، خودش را هم خائن می‌کند. از قول آلبر مَمی گفتم که:

● "... استعمارگر، نه تنها کشورهای شرقی را، از صورت انسان مترقی و متمدن، در آورده، بلکه، خودش را هم، از صورت انسان، به صورت استعمارگر، در آورده است..."

● دزدی که مالی را می‌برد، خود، ثروت عزیزتری را، از دست داده است، و آن، صداقت انسانی او است.

● از نظر "عامل اجتماعی"، تضاد طبقاتی، نظام انحصارطلبی و استثمار را، عامل انحرافها گرفته‌ام، و گفته‌ام. اما اینجا، مساله را، به عنوان عامل اخلاقی و فردی مطرح می‌کنم. در همین نظام طبقاتی، فردی که در طبقه‌ی استثمارشده قرار دارد، می‌بینیم، به جای مبارزه علیه بی‌عدالتی، تمکین می‌کند، و دعا هم می‌کند!... و در طبقه‌ی استثمارکننده، عاملی که، استثمارگر را وادار می‌کند، تا از دیگری بهره‌کشی کند، "نفع" است...

✓ مجموعه آثار ۱۶ / اسلام‌شناسی ۱ / ص ۲۹۹

▲ جهل و نفع و ترس

★ عوامل اساسی انحراف بشری

● "... در این جا، از شما می‌خواهم که، با من بیندیشید، تا آنچه به تازگی به ذهنم رسیده است، تکمیل گردد، و پخته شود.

● من معتقدم که، همه‌ی انحرافات، گناه‌ها، جنایات، مفسد، و نیز، همه‌ی پستی‌ها، انحطاط‌ها، رذالت‌ها، و عقب‌ماندگی‌ها، و خلاصه، هر چه بد است و پست و ننگ، زائیده‌ی سه عامل است در انسان: جهل، ترس، نفع.

● من در این جا زائد می‌دانم که، یکایک انواع مفسد و جنایات و پستی‌های اخلاقی و اجتماعی و سیاسی، فردی و جمعی، را مطرح کنم، و نشان بدهم که، چگونه معلول یکی از این سه علت است. تنها کافی است که، برای اثبات صحت این نظریه، در خیال خود، همه‌ی جرائم و جنایات را، که ممکن است در زندگی یک انسان، یا در یک جامعه، رخ دهد، مجسم کنید، و یک نوع، یا حتی یک نمونه را، از آن میان، پیدا

کنید که، زائیده‌ی عاملِ دیگری، جز این سه عامل، باشد.

● اما توحید، این هر سه عامل را، در انسانِ موحد، زائل می‌کند، و ریشه‌ی روانی آن را، در اعماقِ روحِ وی، می‌سوزاند..."

✓ مجموعه آثار ۳۰ / اسلام‌شناسی مشهد / ص ۷۸

▲ بخش اول : جهل

● از نظر شریعتی، انسان، به سه دلیل، به سوی کارهای زشت می‌رود: جهل، نفع، ترس. حال به بررسی عامل "جهل" می‌پردازیم.

● در نگاه شریعتی، "جهل"، به معنای فقدان "خودآگاهی" (حکمت) در انسان است. شریعتی، جهل را، در برابر "علم" و "آگاهی" قرار نمی‌دهد، بلکه، آن را، در برابر "خودآگاهی" (حکمت) قرار می‌دهد. به عبارتی، اگر کسی، تحصیل‌کرده‌ی دانشگاه‌ها و مدارس باشد، لزوماً به معنای این نیست که، این فرد، دیگر "جاهل" نیست. چرا که، همان فرد تحصیل‌کرده هم، ممکن است، اصلاً بویی از آن "خودآگاهی"ی اخلاقی و انسانی (حکمت) نبرده باشد، هر چند که، تحصیلات، در شرایطی، ابزار و بستر بسیار مهمی، در کسب و تعمیق خودآگاهی (حکمت) است.

● من، در شرح یک سه‌گانه‌ی دیگر شریعتی، یعنی "شور و شعور و شرف"، گفتم که، انسان‌های بسیاری، علی‌رغم این که، از "شور" و شوق بسیاری، برای انسان بودن،

برخوردارند، و در همان حال، انسان‌های با "شرف"ی هم هستند، اما، به دلیل عدم برخورداری از "شعور"، که اکثریت مردم چنین‌اند، دست به کارهایی زشت می‌زنند، و حتی، بر علیه خویش و خانواده‌ی خویش و طبقه‌ی خویش و ملت خویش، عمل می‌کنند. آن "شعور"، همان است که، شریعتی در اینجا، آن را، "خودآگاهی" (حکمت) خوانده است.

● شریعتی، در شرح "جهل"، بسیار تاکید کرده است که، جهل، در برابر "خودآگاهی" است، همان که، در قرآن، و بینش سقراطی، "حکمت" و "علم"، خوانده شده است، و نه در برابر "دانش"، یعنی "ساینس" به زبان انگلیسی، که در دبستان و دبیرستان و دانشگاه می‌آموزیم. و به این مساله اشاره می‌کند که، دانش، هرگز انسان را، از ارتکاب جنایات، و بی‌عدالتی‌ها، مانع نشده است، بلکه، تنها شکل جنایات و ارتکاب جرم را، این دانشمند، فرد یا جامعه‌ی دانشمند، تغییر می‌دهد، و حتی، دامنه‌ی آن را نیز، وسیع‌تر می‌سازد!

● در نگاه شریعتی، "جهل"، یکی از سه عامل فردی، و نه اجتماعی، انحراف افراد است. چه در افراد عامی، و چه در افراد تحصیل‌کرده! و جهل، یعنی عدم برخورداری انسان از خودآگاهی اخلاقی و انسانی، و به تعبیر قرآنی و سقراطی، "حکمت"، زمینه‌ساز فرو رفتن انسان، در منجلاب زشتی‌ها و بدی‌ها و انحرافات گوناگون است. چون، فقدان خودآگاهی

اخلاقی و انسانی، انسان را، بازیچه‌ی نیروهای درونی و بیرونی، و به ویژه، بازیچه‌ی طبقه‌ی حاکم بر جامعه خواهد ساخت. و انسان، در چنین "جهل"ی، برده‌ی تامین نیازهای غریزی خویش، و نیز، برده‌ی تامین نیازها و منافع طبقه‌ی حاکم، است.

● ما، با نگاهی به فرهنگ جامعه، و تجزیه و تحلیل علل جهل و انحطاط فرهنگی مردم، و کشف عوامل کورکننده‌ی خودآگاهی مردم، دستان پنهان و آشکار "استعمار نو" (غرب زدگی)، و به ویژه، "استعمار کهنه" (مذهب ارتجاعی) را، به روشنی، می‌بینم. که با تکیه بر رسانه‌های عظیم نوشتاری، صوتی، و تصویری، و با یاری روشنفکران مداح نظام سرمایه‌داری غرب از یک سو، و تکیه بر امکانات دولتی و ملی، و طبقه‌ی تزویرگر روحانیت ارتجاعی و سرکوبگر و فریبکار از سوی دیگر، تمامی تلاش خویش را، برای فریب مردم، و کور کردن خودآگاهی اخلاقی و انسانی آنان، و تزریق جهل به آنان، به کار گرفته‌اند. و افسوس که، هنوز که هنوز است، "استعمار" پلید را، پایانی نیست!

★ نقشِ جهل

● "... "جهل"، در اینجا، به معنای نقیضِ "علم" نیست. مقصودم از این علم، دانستنی‌های طبیعی، ریاضی، فنی، حقوقی، و ادبی است، یعنی، دانش (Science)، زیرا، این دانش، چنان که می‌دانیم، و می‌بینیم، هرگز، انسان را، از ارتکابِ جنایات و بی‌عدالتی‌ها، مانع نشده است، بلکه، شکلِ جنایات و ارتکابِ جرم را، دانشمند (فرد یا جامعه‌ی دانشمند)، تغییر می‌دهد، و حتی دامنه‌ی آن را نیز، وسیع‌تر می‌سازد.

● چنان که، امروز، مللِ متمدن، که از عالی‌ترین مراحلِ علوم برخوردارند، دست به استعمار، بهره‌کشی، بردگی، ظلم، جنگ، فریب، تجاوز، و فساد می‌زنند، ولی، شکلِ آن، با گذشته، تفاوت کرده است، اما، نه تنها این همه پیشرفت‌های علمی، وی را، از نظرِ اخلاقی، اصلاح نکرده، بلکه، منحط‌تر ساخته، و او را، بر ارتکابِ گناه و جنایت، تواناتر و هوشیارتر، کرده است، و این، مساله‌ای است که، امروز، با همه‌ی وجودمان، آن را احساس می‌کنیم، و متفکرانِ اروپا نیز، هرگز، در صدِ کتمانِ آن، بر نیامده‌اند.

● بنابراین، چنین علومی که (به قولِ مولویِ خودمان، "علمِ آخور" است، و "دانشِ موشی کور"، که خانه‌های پیچ پیچ می‌سازد، و هوشیارانه و پنهان از انظار. اما، از بر آمدن بر روی خاک، و نگاه به آسمان، و دیدارِ روشنایی، عاجز و هراسان است!)، به هیچ وجه، با اخلاق و انسانیت، تماسی ندارد، جهل‌اش نمی‌تواند عاملِ فساد و جنایت باشد، بلکه، علم یا جهلِ این رشته‌های دانایی، نه اخلاقی است (Moral)، و نه ضدِ اخلاقی (Immoral)، بلکه، غیرِ اخلاقی، و خارج از مقوله‌ی اخلاق (Amoral) است.

● مقصودم از "جهل"، به عنوانِ عاملِ یک سلسله فسادها و تبهکاری‌ها، نقیضِ "حکمت" است، نه علم، بدان معنا که، سقراط به کار برده است. سقراط، حکمت را، ضامنِ اخلاق می‌داند، و معتقد است که، حکیم هرگز پستی و جنایت مرتکب نمی‌شود، و همه‌ی مفاصد و معایبِ اخلاقی، ناشی از جهل است. مسلماً، مقصودِ سقراط از حکمت، نه فلسفه است، و نه علوم، بدان معنا که، امروز، ما از این دو کلمه می‌فهمیم. چه، سقراط، مبارزه‌ی سرسختانه‌ای که آغاز کرده بود، با همین فلاسفه و علما بود. مگر اریستوفان، که او را در کمده‌هایش به باد استهزاء می‌گیرد، جاهل بود؟ مگر آنتیوس، ملتوس، و لیکون، که ادعاینامه علیه سقراط را نوشتند، و ۵۵۶ قاضی دادگاه "هلیاست"، که او را به مرگ محکوم کردند، بی‌سواد

و نادان بودند؟ مگر سقراط، توده را فاسد می‌دانست که حکیم نبودند، یا سوفسطائیان و مخالفان آنان را، که همه از فیلسوفان و شاعران و خطبای بنام جامعه به شمار می‌رفتند؟

● حکمت را _ آن چنان که سقراط به کار می‌برد، و آن چنان که، من در اینجا، می‌خواهم آن را، یکی از عوامل وادارنده‌ی انسان به سوی کمال اخلاقی، و بازگیرنده‌ی وی از فساد و انحطاط و جنایت، به شمار آورم، و جهل آن را، یکی از سه عامل همه‌ی بدی‌ها، بنامم _ بسیار مشکل است که، با کلماتی، که فعلاً در اختیار داریم، تعریف کنیم. بیش‌تر باید، در اینجا، به "احساس معنی"ی آن تکیه کرد، نه تعریف لغوی و منطقی آن.

● مقصود از حکمت، "خودآگاهی"ی انسانی و اخلاقی فرد، و وجدان بیدار و توانا و سالم انسان، است، به گونه‌ای که، وی را، به سادگی، در مسیر فطرت و نوامیس خلقت، نگاه می‌دارد، و در جهت معقول و درست، می‌راند، و از انحراف و سقوط و تسلط هوس‌ها و امیال منط و متجاوز، باز می‌دارد.

● دو انسان، یکی، دانشمند پست و خودفروش و جنایتکاری است که، به سادگی و ارزانی، در اختیار زر و زور قرار می‌گیرد، و در برابر خودخواهی و پول و یا شهوت، نسبت به هیچ پلیدی و زشتی‌ای، حساسیتی از خود نشان نمی‌دهد. دیگری، که از علم و اطلاعات بی‌بهره است، اما، در بحبوحه‌ی

هوس‌ها و تحریک‌ها و فریبندگی‌های نام و نان، و در مخوف‌ترین پرتگاه‌های انسان‌گش، چنان استوار و مستقیم گام بر می‌دارد، که گویی، دست در دستِ راهنما و راهبری آگاه و توانا دارد، و چنان است که، سراسر وجودش، از راستی و شرافت حکایت می‌کند، و از او، جز "خیر و زیبایی و خوبی"، نمی‌تراود، و از چهره‌اش، پرتو یقین و استقامت و استواری و نیکی، نمایان است.

● این دو تفاوت در چیست؟ آن دست پنهانی، که در دستِ وی است، چیست؟ می‌بینیم که، در وی، نیرو و وجدانی است که، اولی، علی‌رغم دانش‌اش، آن را فاقد است. چنین نیرویی، و چنین وجدانِ خودآگاه و بیداری، "حکمت" است. پیغمبرانِ بزرگ، که تاریخِ معنویت‌های بزرگِ انسان را ساخته‌اند، و تمدن‌های عظیم را بنیان گذارده‌اند، همه، چوپانان و کارگرانِ بی‌بهره از فلسفه و از علوم، و حتی، غالباً، بی‌بهره از سواد، بوده‌اند. این صفتِ "امی"، که قرآن، به عنوانِ یک خصیصه‌ی مثبت، به پیغمبر می‌دهد، بسیار عمیق است.

● آخرین پیامبری که، پس از گذشتنِ تاریخِ بشری، از تمدن‌های هنری و اجتماعیِ بزرگِ رم، تمدن‌های معنوی و علمی و اجتماعی و فلسفیِ هند و ایران و چین و یونان، آمده است، و قاعدتاً، در این مرحله، راهبر و پیشروِ بشر، باید

فیلسوفی نابغه، و دانشمندی جامع و برجسته، باشد، باز، یکی از همان گوسفندچرانان محروم از مکتب و مدرسه و علم و فلسفه است، و حتی نوشتن نمی‌داند. کسانی که در پی این مصلح بزرگ اخلاقی، بزرگ‌ترین سهم را، در دگرگونی اخلاقی و روحی جامعه‌ها داشته‌اند، باز، از دانشمندان و فلاسفه نبوده‌اند.

● در اسلام بنگرید! یک سو، علی است، و ابوذر بدوی، و بلال، برده حبشی، و عمار و یاسر و سمیه‌ی سیاه آفریقایی، و میثم خرمافروش، که هیچکدام را، در تاریخ علوم و فلسفه، مقامی نیست. و در سوی دیگر، ابوعلی سینا، رازی، کندی، ابن‌العربی، ابن مقفع، خوارزمی، و خلیل بن احمد، و غیره. در آنان چیست که اینان فاقدند؟ نمی‌توانید وجود یک نوع آگاهی و درک خاصی را، که در "آنان" هست، و در "اینان" نیست، انکار کنید.

● شما می‌توانید، هر نامی بدان بدهید: فهم، شعور، وجدان، استعداد هدایت، احساس خاص فطری، حس ششم، الهام، و...، اما من، همان اصطلاح سقراط را بهتر می‌پسندم. به خصوص که، وی، همان معنی را بدان می‌دهد، که من در جستجوی آنم. به نظر من، در زبان عرب صدر اسلام نیز، کلمه‌ی حکمت، با چنین معنایی وجود داشته است، ولی، پس از هجوم فلسفه‌ی یونان، به تمدن اسلامی، برای ترجمه‌ی

کلمه‌ی یونانی "فلسفه" و "سوفیا"، آن را انتخاب کرده، و
معنی عمیق و پُر ارزشِ اولیه‌اش را، فراموش نموده‌اند!

● در قرآن، حکمت، همه جا، به معنای آگاهیِ درست و شناختِ
حق است. و نیز، در حدیثِ متواتر: **الْحِكْمَةُ ضَالَةٌ الْمُؤْمِنِ**
(حکمت، گمشده‌ی مومن است).

● در این روایت: **العِلْمُ نُورٌ يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبِ مَنْ يَشَاءُ**
(علم، نوری است که، خدا، در دلِ آن که می‌خواهد،
می‌افکند)، علم، مترادفِ همان حکمت، به معنای سقراطیِ آن،
آمده است، زیرا، علمِ اکتسابیِ معمول، با چنین تعبیری،
سازگار نیست. آیا فیزیکدان‌هایی که، بمبِ اتم می‌سازند،
شیمیست‌هایی که، در یک جنگ، هزاران تن را مسموم
می‌کنند، نویسندگانی که، با دانشِ تاریخی و ادبی و
جامعه‌شناسیِ خود، همه‌ی حقایق را، به سودِ زر و زور، و برای
توجیهِ بی‌عدالتی‌ها و جنایت‌ها، قلب می‌نمایند، و خلقی را
گمراه می‌سازند، و اندیشه‌ها را مسخ می‌کنند، دانش‌شان،
نوری است که، خدا، در دل‌هاشان افکنده است؟! این نورها
خدایی است؟!!

● چنین تعبیری، بدیهی است که، با حکمت، بدان معنی که،
من از آن احساس می‌کنم، و بدان گونه که، سقراط معنی
می‌کند، متناسب است. وگرنه، محمد، علی، عیسی، ابراهیم،

موسی، زرتشت، بودا، این راهبران "امی"ی بشر، و سازندگانِ معنویت‌ها را، باید در عَدَدِ کسانی شمرد که، خداوند نخواسته است، نورِ علم را، در دل‌های‌شان بیفکند! ناگفته پیدا است که، لااقل اسلام، چنین مقصودی، نمی‌تواند داشته باشد. علم و حکمت، به معنای دانشِ نجات و کمالِ انسان است. بنابراین، مقصودم از جهل، جهلِ به چنین "علم"ی و "حکمت"ی است، که منشأِ بدی‌ها و فسادها و پستی‌ها و بسیاری جرائم و جنایات است.

● اکنون، با توجه به این معنای دقیقِ "حکمت"، و به اصطلاح سقراط و قرآن، "خودآگاهی"ی اخلاقی و انسانی، یا فهم و شعورِ خاص، و درکِ ویژه‌ای، که آن را تشریح کردم، شما خود، می‌توانید احساس کنید که، چگونه "توحید"، این خودآگاهی، و این وجدانِ اخلاقی و انسانی، و این نیروی مرموزِ حکمت را، در انسانِ موحد، به معنای واقعی و دقیقِ آن، می‌پروراند، و آن را، تکامل می‌بخشد.

● فهمِ هستی، به عنوانِ یک دستگاہِ زنده، یک موجودِ ذی‌شعور و خودآگاه، احساسِ آفرینش هم‌چون دستگاہِ دقیقی که، با نظامِ عقلیِ "مراد و مقصود"ی می‌چرخد، ادراکِ این عالم به منزله‌ی منظومه‌ای که، دارای هدف و غایت است، می‌اندیشد، می‌بیند، احساس می‌کند، و همه چیز، در آن، حسابِ منطقیِ دقیقی دارد، هیچ چیز در آن بیهوده، عبث، و

تصادفی نیست، و انسان، جزئی از چنین هستی معنی‌دار و حساب‌گر و دقیق و دست‌اندرکار با اراده و با شعور آگاهی است، که رو به تکامل است، و مسیری را بدان سوی می‌پیماید، و هیچ چیز در آن گم نمی‌شود، و در برابر زشتی و زیبایی، و خوبی و بدی، عکس‌العمل دقیق منطقی نشان می‌دهد، انسان را ناچار می‌کند که، زندگی و اندیشه و احساس و کردارش را، با چنین دستگاہی، هماهنگ سازد، و خود را، از این جهت، به سختی و به دقت، کنترل کند، و از مسیر نوامیس قطعی، و قوانین مسلم و معینی، که هر یک، حکمتی دارد، منحرف نگردد...

● این چنین جهان‌بینی‌ای، به معنای علمی و فلسفی آن، این چنین تلقی‌ای از آفرینش، و احساس چنین تعهدی در برابر هستی، و آگاهی مداوم بر خود، دیگران، جامعه، روابط فردی و جمعی، و پیوند و هماهنگی خود با طبیعت، به انسان، خودآگاهی عمیق، و معرفتی شامل، و جهان‌بینی‌ای روشن و وسیع، و تعهدات و مسئولیت‌هایی حساس و حساب‌شده، می‌دهد.

● زندگی، و رفتار انسان در زندگی، تابع کیفیت اندیشه و اعتقادی است که دارد. ملاک‌های اخلاقی و انسانی، و ارزش‌های گوناگونی، که برای هر چیز قائل است، هدف و هدف‌هایی که در زندگی دنبال می‌کند، و برنامه و مسیری که،

برای زندگی فردی و اجتماعی‌اش، تدوین می‌نماید، و اصولاً، چگونگی هر کس، حساسیت‌ها، تمایلاتِ عالی، و گرایش‌های مختلف‌اش، همه، با کیفیتِ جهان‌بینی‌اش، بستگیِ مستقیم دارد.

● اعتقاد به این که، هستی، معنی و مفهوم و عقل و صاحب و حساب و هدف دارد، و به تبع آن، زندگی انسان، و انسان، نمی‌تواند عبث و احمق _ آن چنان که سارتر می‌گوید _ باشد، اساسِ یک بینشِ روشن، و یک جهان‌بینیِ مثبت و وسیع است، و مبنای محکمی را، برای اخلاق، و زندگی فردی و جمعی انسان، می‌ریزد، و جهل را می‌برد، و شاید، یکی از بزرگ‌ترین عللی که، انشتن را معتقد کرده است که: "احساسِ عرفانی، شاه‌فکرِ تحقیقاتِ علمی است"، همین باشد...

✓ مجموعه آثار ۳۰ / اسلام‌شناسی مشهد / ص ۷۸

★ نقشِ جهل

● "... از نظرِ "انسانی" _ در بحثِ اخلاق، روان‌شناسی، و انسان‌شناسی _، که مسالهی آگاهی و مسئولیت مطرح است، درست است که، نظامِ مالکیت، عاملِ طبقات، و در نتیجه، جبرِ محیطِ اجتماعی است که، فرد را، در طبقه‌ی حاکم یا محکوم، استثمارگر یا استثمارشده، قرار می‌دهد. جامعه، فرد را، عملاً کرده است یا رباخوار، کارگر یا سرمایه‌دار. درست است که، فقر را، نظامِ طبقاتی می‌آفریند، نه انتخابِ فقیر، ولی، بحثِ من، بر سرِ "فقر" نیست، بر سرِ "فقیر" است. بر سرِ "ستم" نیست، بر سرِ "ستم‌پذیر" است.

● چرا فقر را تحمل می‌کند؟ چرا ستم را می‌پذیرد؟ چرا نفی نمی‌کند؟ یا نمی‌داند: "جهل"، یا می‌ترسد: "ترس"، و یا، به امیدِ کسبِ امتیازی فردی، جدا از سرنوشتِ طبقه‌اش، می‌سازد: "نفع". و این است که، مسئولیت، مطرح می‌شود. و مسئولیت، بی آن که، به اصالتِ انسانیِ "من"، معتقد باشیم، معنا نمی‌تواند داشت.

● اما جهل _ که گاه خود عاملِ انحراف است، و در "توده"،

بیش‌تر این عامل در کار است _، به معنی نفي علوم نیست، علوم مادی یا انسانی و یا مذهبی: فیزیک، حقوق، یا فقه، بلکه، نفي آن "آگاهی ویژه‌ای" است که، انسان، بدان تعریف می‌شود. آگاهی ویژه‌ای که، در یک "روشنفکر"، سراغ داریم، آگاهی‌ای که، عبارت از "اطلاع بر واقعیات"، یا، "حصول صورت‌شی در ذهن"، نیست، "علم‌هدایت" است، دانش "شدن" است، روشن‌بینی و روشن‌اندیشی و حقیابی، و تشخیص "جهت" است، و این آگاهی است که، "مسئولیت انسانی و اجتماعی" ایجاد می‌کند. این آگاهی، با تحصیل و تدریس و کتاب و مطالعه، حاصل نمی‌شود، هر چند که، در قدرت بخشیدن آن، موثر است.

● این آگاهی، از "جهان‌بینی" ناشی می‌شود. وجود همین آگاهی است که، همه‌ی متفکران، و نیز پیامبران، از آن سخن می‌گویند. در یونان، "سوفیا"، در مذهب زرتشت، "من"، و در مذاهب ودا، "ویدیا"، و در قرآن (نه کتب اسلامی)، "حکمت"، این است. این، همان است که، امروز، متفکران اروپایی، آن را، "علم پرومته‌ای" می‌نامند. آتشی خدایی، که پرومته، از آسمان آورد، و به انسان بخشید، علمی که، چون آتش، گرما (حرکت)، و نور (بینایی)، می‌زاید.

● پیامبران، برای دادن "حکمت" به انسان، آمده‌اند. در زبان اسلام اولیه (قرآن و حدیث)، هر جا از "علم" هم سخن

می‌رود، همین علم است. این علم است که، به "نور" تشبیه می‌شود، وگرنه، فیزیک و جامعه‌شناسی و فقه و اصول، "دانش" است، نه "بینش"، نه روشنایی: لیس العلم بکثره التعليم و التعليم، بل نور یقذفها الله فی قلب من یشاء!

● این، همان "خودآگاهی انسانی" است، که یک عالم ممکن است نداشته باشد، و یک بی‌سواد (أمی) می‌تواند مظهر آن باشد. همان که، ابوذر صحرایی دارد، و ابوعلی دانشگاهی ندارد. این آگاهی است که، هم‌چون آتش، در میان توده‌های رام و آرام، و خفته در شبِ جهل، می‌افتد، و همه را، "جهت می‌بخشد"، "به حرکت می‌آورد"، و به هر کس، "احساس مسئولیت اجتماعی" می‌بخشد، و یک فرد _ عالم یا بی‌علم _ را، رسالتی پیامبرانه، در زمان خویش، و در میان مردم خویش، می‌دهد. همان که، در تاریخ، پیامبران حامل آن بودند، و امروز، "روشنفکران"، که وارثان پیامبران‌اند. نفی این علم _ علم نور و حرارت، علم آتش _، "جهل" است، و عامل بخش بزرگی از بدبختی‌ها و تحمل‌ها.

● و توحید _ به معنای یک وحدت فکری جهانی، یک "جهان‌بینی" _، می‌تواند، کانون اشتعال این علم باشد:

● شجره مبارکه زیتونه، لا شرقیه و لا غربیه، یکاد زیتها یضئ! ولولم تمسسه نار نور علی یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب

اللّٰه الامثال للناس و اللّٰه بكل شئ عليم (سوره نور، آيه
٣٥)..."

✓ مجموعه آثار ١٦ / اسلام شناسی ١ / ص ٣٠١*

▲ بخش دوم : نفع

● از نظر شریعتی، انسان، به سه دلیل، به سوی کارهای زشت می‌رود: جهل، نفع، ترس. حال، به بررسی عامل "نفع"، می‌پردازیم.

● آن زمان که شریعتی، در نیایش‌های خویش، "خواستن" را، عامل ذلیل شدن انسان می‌داند، و یکی از شروط انقلابی شدن، و انسان ماندن را، "نخواستن" اعلام می‌کند، و از ما می‌خواهد که، با "نخواستن"، خویشتن خویش را، چون اسفندیار، آن اسطوره‌ی تاریخی، "روئین‌تن" کنیم، اشاره به همین "نفع" طلبی دارد، که ریشه‌ی تمامی "خواستن" های فردی و ضد تکاملی است، و یکی از سه "عامل فردی" ی انحراف تمامی افراد بشر در طول تاریخ.

● در میان سه عامل "جهل، نفع، ترس"، بی‌شک، عامل نفع، نیرومندترین عامل، در تشویق انسان، به انجام هر عملی، و از جمله، دست زدن به اعمال زشت است. چرا که، عامل "نفع"، ریشه‌های عمیقی، در فطرت آدمی، داشته، دارد، و خواهد داشت. و باید بپذیریم که، عامل "نفع"، از دو عامل

دیگر، یعنی "جهل" و "ترس"، از عمومیت بسیار بیش‌تری برخوردار است.

● بشر، در پروسه‌ی تکاملی خویش، در هر صورت، با جهشی تکاملی، از "مرحله‌ی حیوانی"، به "مرحله‌ی بشری"، یعنی، تبدیل شدن به یک "حیوان" پیشرفته و پیچیده، گام نهاده است، و در این دگرگونی، غریزه‌ی خویش را نیز، با خود، به همراه آورده است، و به‌طور طبیعی، هنوز هم، بخشی از وجود او، تحت تاثیر هدایت غریزی، قرار داشته، و در آینده هم، قرار خواهد داشت.

● بشر، یک موجود غریزی است، و پیش از آن‌که، به یک "خودآگاهی انسانی" دست یابد، به شدت تحت تاثیر "هدایت غریزی"ی وجود خویش است. و اساس این غریزه، بر "نفع" شخصی استوار است، یعنی، سوق دادن بشر، به دنبال کردن منافع خویش، و به ویژه، در زمانی که، شرایط اجتماعی نیز، زمینه‌ی لازم را، برای این نفع‌طلبی، ایجاد کرده است.

● نقش نفع، در هدایت انسان، تا به حدی است که، مارکس، پدر فکری مکتب مارکسیسم، در مقایسه‌ی بین "فکر" و "نفع"، و این‌که، کدام یک از این دو، هدایت‌گر رفتار یک فرد است، بی هیچ شکی، و با تأکیدی قاطع، "نفع" را، و به تعبیری دقیق‌تر، منافع فردی و منافع طبقاتی را، "زیربنا"ی

فکر انسان می‌داند، و فکر را، "روبنا"ی آن. و بر این باور است که، اساساً، هر فردی، آن گونه می‌اندیشد، که منافع او حکم می‌کند. و به عبارتی، فکر او، منظومه‌ای است متشکل از ایده‌هایی کاذب، که برای توجیه منافع او، در ذهن وی، شکل گرفته است. و اندیشه‌ی هر فرد، در حقیقت، توجیه‌گر اعمالی است که، منافع او را، تامین می‌کند. و این ایده‌ی مارکس، جز در انسان‌هایی استثنایی، و به ویژه روشنفکران انقلابی، که از پایگاه طبقاتی خود، بریده‌اند، کاملاً درست است.

● در این رابطه، اگر عامل نفع را، بیش‌تر اقتصادی بگیریم، با بررسی سه طبقه‌ی استبدادگر، استثمارگر، و استثمارگر، مشاهده خواهیم کرد که: در طبقه‌ی استثمارگر، یعنی طبقه‌ی زرمند، عاملی که، بیش از دو عامل دیگر، یعنی "جهل" و "ترس"، او را وادار می‌کند، تا از دیگری بهره‌کشی کند، "نفع" است. حال آن که، برای طبقه‌ی زورمند، ابتدا "قدرت" مطرح است، و بعد "نفع". و برای طبقه‌ی استثمارگر هم، که از نظر شریعتی، یک "طبقه‌ی اعتقادی" است، ابتدا، حفظ "مذهب ارتجاعی"، یا "ایدئولوژی تمامیت‌خواه"، یا "ایدئولوژی لیبرالیستی"، مطرح است، و بعد "نفع" خود و طبقه‌اش.



آخرین ویرایش : دی ۱۳۹۷

کانون آرمان شریعتی



خانه